

# صلای بازگشت به خویش: از کسروی تا شایگان

تقابل با "غربزدگی" و بازگشت به خویش - از انگیزه‌های انقلاب

اکبر گنجی

این مقاله به دنبال بررسی رابطه آرای روشنفکران ایرانی در مورد غرب، شرق، تجدد، غرب زدگی و بازگشت به خویش با انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ است. پرسش اصلی این است: آیا میان این دو رابطه‌ای - علی‌یا همبستگی - وجود داشته است یا خیر؟ برای این هدف ابتدا به این نکته می‌پردازیم که آنان اصطلاح روشنفکر را به چه معنایی به کار می‌بردند. آن‌گاه برای توضیح این امر که "تجدد آمرانه" پهلوی با آنان چه کرد، به این نکته پرداخته ایم که فرایند مدرنیزاسیون در جهان غرب با روشنفکران مغرب زمین چه کرد و آنان چگونه آن را تجربه کرده و چه واکنشی به آن نشان دادند.

پس از آن به تفصیل به شرح آرای احمد کسروی، فخرالدین شادمان، جلال آل احمد، داریوش آشوری، رضا براهنی، احسان نراقی، سید حسین نصر، داریوش شایگان و فریدید خواهیم پرداخت. در این جا نشان می‌دهیم که گروهی در پانین- بیرون حکومت- و گروهی در بالا- خود حکومت- این گفتمان را بر ساختند. در واقع محمد رضا شاه پهلوی از جایی به بعد کوشید تا گفتمان روشنفکران مخالف را از آن حکومت سازد و بدین ترتیب آنان را خلع سلاح کند.

در پایان، چند نکته تأملی و ناقدانه پیرامون نهضت بازگشت به خویش طرح خواهیم کرد. مباحثی چون غرب ستیزی و تجددستیزی و آمریکاستیزی، توضیح همبستگی آن با انقلاب، ناگزیری هویت سازی و "هویت ایرانی"، نقدهای فیلسوفان و جامعه شناسان غربی در همان موارد، آرای نمونه مهم علی شریعتی، و خصوصاً اشکالات اساسی تبیین‌هایی که تاکنون از این نهضت شده است، این بخش پایانی را تشکیل می‌دهند.

۶	پیشینه تاریخی بحث "غرب زدگی"
۶	احمد کسروی و اروپاییگری
۱۸	فخرالدین شادمان
۲۳	سیطره غرب زدگی جلال آل احمد
۲۷	داریوش آشوری و غرب زدگی
۲۹	رضا براهنی و غرب زدگی
۳۱	احسان نراقی و غرب زدگی
۳۴	سنت گرایی نافی مدرنیته سید حسین نصر
۴۰	آسیا در برابر غرب داریوش شایگان
۴۲	احمد فریدید و غرب زدگی
۴۳	تأملاتی پیرامون "مدرنیسم توسعه نیافتگی" ایران

در مقاله "[حرکت اعتراضی ۹۶: سرنگونی رژیم پانگاز به دموکراسی؟](#)"، "عصر طلایی شاه" را به روایت دولت‌های گوناگون آمریکا- از قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب اسلامی- از نظر گذراندیم. مطابق آن اسناد، شاه یکی از نظام‌های خودکامه سرکوبگر را بر ساخته بود و مطابق میل خودسرانه اش حکومت می‌کرد.

اما سرنگونی رژیم دیکتاتوری شاه از راه انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ نیازمند شرط‌های فکری و اجتماعی بسیاری بود. گروهی از اهل نظر در **بالا** - رژیم سیاسی- و **پائین**- جامعه- با آرای خود در مورد شرق و غرب، ایران و غرب، سنت و تجدد یا استعمار و پسا استعمار؛ گفتمانی برساختند که بستر اجتماعی حرکت‌های انقلابی و مسلحانه علیه رژیم شاه را فراهم آورد. در مورد پائینی‌ها **شاید** بتوان ادعا کرد که آگاهانه به دنبال سرنگونی رژیم شاه بودند و به پیامدهای عملی گفتمان سازی شان توجه داشتند، اما در مورد بالایی‌ها **احتمالاً** می‌توان ادعا کرد که قصد آنان نه به راه انداختن انقلاب علیه رژیم، که تثبیت و تحکیم رژیم شاه بود.

سازندگان این نوع تفکر را چه می‌توان نامید؟ آیا آنان روشنفکر بودند؟ واژه‌ها و مفاهیم معنایی جز در "**کاربرد**" ندارند. مفهوم روشنفکر، یکی از مفاهیمی است که در چندین دهه گذشته بر سر آن نزاع‌ها در گرفته و همچنان ادامه دارد. روشنفکری در دو دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به معانی خاصی به کار برده می‌شد. معنابخشی به این مفهوم در طی این دو دهه رفته رفته صورت گرفت. مخالفت با دولت/حکومت (رژیم سیاسی) یکی از ارکان این مفهوم بود. همکاری با حکومت دیکتاتوری دست نشانده بیگانه، سازش و خیانت به شمار می‌رفت و فرد را از شمول عنوان روشنفکر خارج می‌ساخت. زیرا "روشنفکر" بر حسب تعریف آن در آن فضای سیاسی، نمی‌بایست با چنین رژیمی در هیچ شکلی همکاری کند<sup>۱</sup>. این مفهوم

<sup>۱</sup> - به عنوان نمونه احمد شاملو می‌گفت: "من بر این باورم که روشنفکر می‌تواند رسالت خود را تا آنجا که در موضع اعتراض قرار دارد انجام دهد. به محض این که میز یا مقامی دولتی به دست آورد، رسالتش را رها کرده است و تبدیل به یکی از مهره های نظام حاکم شده است. به عبارت دیگر، موضع اعتراض و حمله را رها کرده و پاسدار حقیر کاخ قدرتمندان شده است."

Leanardo P. Alishan, "[Ahmad SHAMLU: The Rebel Poet in Search of an Audience](#)," Iranian studies Sociology of the Iranian Writer 18, nos. 2-4. (Spring- Autumn 1985), p. 377.

شاملو در میزگرد کتاب جمعه می‌گوید که اختناق شدید دوران شاه روشنفکران را از مردم جدا ساخت. روشنفکران اصلاً هیچ امکانی و وسیله ای برای حرف زدن و انجام کارشان در اختیار نداشتند تا "مردم رهبران فکری و عقیدتی داشته باشند". روشنفکر باید توده های مردم را آگاه سازد تا موقعیت طبقاتی خودشان را درک کنند. در دوران شاه "نه مردم حق فکر کردن داشتند و نه روشنفکران حق گفتن و نوشتن". اینک نیز باید به مردم توضیح داد که انقلاب به معنای واقعی چه معنایی دارد (کتاب جمعه، سال اول، شماره ۵، ۸ شهریور ۱۳۵۸، صص ۱۰-۱۱). زبان روحانیت زبان توده های مردم است، در حالی که روشنفکران برای آموزش سوسیالیسم و انقلاب به مردم مشکل دارند. چون زبانشان زبان توده های مردم نیست و حرف روشنفکران حالی مردم نمی‌شود. اختناق شاه هم مانع این امر شد که روشنفکران [سوسیالیست] مردم را آگاه سازند (همان، ص ۱۳).

حکم کلی شاملو، حداقل درباره خود او صدق نمی‌کند. اولاً: شعرهای شاملو زمان شاه منتشر می‌شد. ثانیاً: فرح پهلوی از شعرهای شاملو تعریف کرده بود. ثالثاً: حدود یکسالی معاون دانشگاه بوعلی در تهران بود. رابعاً: طرح کتاب کوچی را به حکومت داده و به گفته احسان نراقی برای آن بودجه خوبی هم گرفته بود.

از روشنفکری به‌ویژه در دوران پسا استعماری در جهان سوم رواج گرفت. مارکسیست-لنینیست‌ها مبارزه با امپریالیسم و دستگاه دست‌نشانده‌ی آن را نیز، بنا بر تعریف لنینی از مفهوم روشنفکری، جزئی از ارکان این مفهوم می‌دانستند. از سوی دیگر، در محافل روشنفکری سنت‌گرا، که خود را بیشتر فیلسوف می‌دانستند تا روشنفکر، متأثر از برخی فیلسوفان غربی انتقادگر مدرنیته، مفهوم غربزدگی ساخته و پرداخته شد و مخالفت با عرب و غرب زدگی یکی از ارکان فکری این شاخه از روشنفکری فلسفی‌مآب شد. رژیم شاه نیز رژیمی غرب زده قلمداد می‌شد که حاکمانش همگی عوامل جهان غرب و امپریالیسم‌اند. انقلاب نیز، تحت تأثیر انقلاب‌های روسیه، چین، الجزایر و کوبا به مفهوم و عملی مقدس تبدیل شد و پیشگاهی برای کار انقلابی بخشی از خویشکاری یا وظیفه‌ی تاریخی روشنفکری شناخته شد. در گزارش تاریخی مقاله به این فرایندها با شواهد و قرائن کافی اشاره خواهیم کرد.

اما حقیقت این است که کسانی خارج از این دو میدان هم بودند که در آن دوران فعالیت فکری و علمی می‌کردند و با به کار بردن عنوان «روشنفکر» به این معنا سازگار نبودند. آنان همان «منورالفرکان» قدیمی بودند. اصطلاح روشنفکر حتی در سنت مارکسیستی به معانی دیگری به کار رفت. گرامشی از نظریه لنینیستی روشنفکری گذر کرد. گرامشی تقریباً همه "درس خوانده‌ها" یا "تحصیل کرده‌ها" را روشنفکر به شمار می‌آورد. همه طبقات اجتماعی "عمده" دارای روشنفکران خاص خود هستند. ناسازگاری‌هایی در آرای او وجود دارد. از یک سو وعده می‌دهد که تحلیل "پیدایش طبقه‌ی روشنفکران در جهان فئودالی و در جهان متقدم" را در زمان دیگری انجام خواهد- و بدین ترتیب اذعان می‌کند که به وجود روشنفکر در دوران ماقبل مدرن باور دارد- اما از سوی دیگر بر "تحصیلات فنی در جهان مدرن که به صورت تنگاتنگی با کار صنعتی مرتبط است" به‌عنوان عاملی که "باید پایه‌ی نوع جدیدی از روشنفکر را شکل بدهد" تأکید می‌کند، که یا نافی وجود روشنفکر در دوران ماقبل مدرن است، و یا با این معیار میان "روشنفکر سنتی" و "روشنفکر ارگانیک" تمایز قائل می‌شود. گرامشی در تعریف روشنفکران ارگانیک می‌نویسد: "هر گروه اجتماعی چون در قلمروی تازه با کارکردی ویژه در عالم تولید اقتصادی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد، به طور طبیعی (ارگانیک) همراه با خود یک یا چند دسته روشنفکر پدید می‌آورد که بدان گروه، همگنی و یک جور آگاهی از کارکرد ویژه‌اش در حوزه‌های اقتصادی و نیز اجتماعی و سیاسی می‌بخشند". گرامشی از راه کارکرد میان روشنفکران و غیر روشنفکران تمایز می‌نهاد می‌گفت: "وقتی کسی بین روشنفکر و غیر روشنفکر فرق می‌گذارد، هرآینه به کارکرد اجتماعی بی‌واسطه‌ی قشر حرفه‌مندان روشنفکر اشاره دارد و بس". روشنفکران برای هژمونی یافتن در جامعه مدنی فعالیت می‌کنند<sup>۲</sup>. کارل مانهایم هم روشنفکران را تنها گروه فاقد طبقه، فاقد منافع، شناور غیر جزم گرا، که امتیاز ارزشمندشان این است که می‌توانند وضعیت اجتماعی را بدون محدودیت‌های اقتصادی تعیین

۲- آنتونیو گرامشی، "پیدایش روشنفکران"، ترجمه صالح نجفی، روزنامه شرق، ۱۴ تیر ۱۳۸۴.

همچنین بنگرید به: آنتونیو گرامشی، *نامه‌های زندان*، ترجمه مریم علوی نیا، انتشارات آگه، ۱۳۶۲.

یافته بررسی کنند، به شمار آورد<sup>۳</sup>. مفهوم روشنفکر در این متن به عنوان مفهومی ارزشی و مقدس به کار نمی‌رود.

"تجدد آمرانه" رضاشاهی- با همکاری تقی زاده، علی اکبر داور، فروغی، بهار، و...- به تغییرات در حوزه‌های مختلف انجامید. این "تجدد آمرانه" در دوران بلند محمد رضا شاه هم ادامه یافت. در این فرایند، آدمیان ناگاه زیرپای خود را خالی احساس کرده و نوعی سقوط به ورطه نیستی را تجربه می‌کنند. گویی زلزله‌ای شدید رخ داده و در حال نابودی همه چیز است. احساس آرامش و سکون بر باد رفته و هر لحظه باید در انتظار زلزله دیگری بود.

فرایند مدرنیزاسیون اجتماعی و اقتصادی، تغییرات فرهنگی و نظام ارزشی را هم به دنبال دارد. پدران علم جامعه‌شناسی- کارل مارکس، امیل دورکهایم، ماکس وبر، گنورگ زیمل، فردیناند تونیس- هر یک به نوعی این فرایند را توضیح داده‌اند. مارکس در بخش اول *مانیفست کمونیست*، توضیح داد که ایجاد انقلاب مستمر در ابزار تولید و روابط تولید، همراه با "آشوب بی وقفه در تمامی روابط اجتماعی و عدم یقین و تلاطم پایان ناپذیر" است. زدودن "هاله تقدس" وجه دیگری از این فرایند بود که مارکس بازگو می‌کرد. این انقلاب دائمی، هیچ رابطه ثابت و منجمدی باقی نمی‌گذارد. هر رابطه جدیدی نیز به سرعت منسوخ می‌شود. "هر آنچه مقدس است دنیوی می‌شود". در پایان قرن نوزدهم، نیچه هم مانند مارکس می‌گفت: "شتاب و بی قراری اینک همه گیر شده است" و مرگ خدا را اعلام کرد. دورکهایم هم فرایند ناسوتی شدن لاهوتی‌ها را تبیین می‌کرد و در *تقسیم کار اجتماعی* فرایند بیگانگی فرد از جهان اجتماعی جامعه مدرن را توضیح داد. وبر که در تبیین فرایند مدرنیزاسیون و پیامدهای اخلاقی و ارزشی آن تفاوت زیادی با مارکس و نیچه و دیگران نداشت، در پایان *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری* به این نتیجه رسید که کل "جهان سترگ نظام اقتصاد مدرن" جامعه مدرن را به "قفسی آهنین" تبدیل کرده که زندگی همگان را "با نیرویی مقاوم ناپذیر تعیین می‌کند". اگرچه انسان مدرن گمان می‌کند که خود سرنوشت خود را تعیین می‌کند، ولی میله‌های این قفس آنان را به موجوداتی بی روح، بی دل و فاقد هرگونه هویت جنسی یا شخصی تبدیل می‌سازد. برخلاف مارکس و نیچه که آینده بازی برای انسان‌ها ترسیم می‌کردند، وبر کاملاً بدبین بود. میشل فوکو بدبینی او را بسط بسیار داد. فوکو به "نهادهای تام"- زندانها،

۳ - مانهایم می نویسد: "برای ارائه تحلیلی دقیق تر درباره ی ویژگی روشنفکران، اول باید ادعان کرد که روشنفکران یک طبقه نیستند. دوم آن که آن ها در موقعیتی قرار ندارند که حزب روشنفکران را ایجاد کنند... او می تواند از میان دیدگاه های متعدد دست به انتخاب بزند و قادر است بعد از آن که آن ها را در خلال فهمی همدلانه درک کرد، برخی را آگاهانه رد کند. از سوی دیگر، فقط اوست که می تواند چنین کاری را انجام دهد، زیرا در مقام یک روشنفکر، او موقعیتی اجتماعی را اشغال نکرده است که آشکارا منافی محدود شده را واجد باشد. در این رابطه، روشنفکران یک گروه به لحاظ جامعه شناختی یکدست و صراحتاً تعیین شده را شکل نمی دهند... ارزشمندترین امتیاز [روشنفکر]... توانایی بررسی موقعیت اجتماعی بدون محدود شدن به وسیله ی یک حایگاه جامعه شناختی به لحاظ اقتصادی تعیین یافته [است]... دفاع از ذهن آزاد، وظیفه ی والاتر روشنفکران است... دقیقاً در مواقع بحرانی است که ما نیازمند شناور بودگی غیر جزم گرایانه روشنفکرانی هستیم که هر چیز را نسبی می سازند و قادر به فهم دیگران هستند" (کارل مانهایم، "جامعه شناسی روشنفکران"، در: *جامعه شناسی معرفت*، ترجمه جواد افشار، نشر پژواک، چاپ نخست: ۱۳۸۹، صص ۱۲۴-۱۰۷).

بیمارستانها، تیمارستانها، کارخانه ها، و...- پرداخت که همه سوییجهای آزادی آدمیان را می بلعند. همه آدمیان- ناقدان، انقلابیون، آزادیخواهان، و...- تحت سیطره قدرت انضباطی قرار دارند. همه پیچ و مهره های نظام سراسربین ((panopticon) می باشد.

این تغییر دائمی، شتاب فراوان، ناپدید شدن گذشته و پیامدهای منفی آن، حسرت گذشته را زنده کرد. جامعه مدرن، همه چیزش موقتی، ناپایدار، گذرا و رو به قهقرا تجربه می شد. نوستالوژی گذشته و بدگمانی به حال در آثار کثیری از فیلسوفان و جامعه شناسان و رمان نویسان اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم آشکار است. زیمل از تنهایی در دل سرمایه داری مدرن سخن گفت. "پیوند پولی" اختصاص به آرای مارکس نداشت، زیمل هم از سلطه پول و حساب گری های پولی بر همه مناسبات انسانی سخن می گفت. ویرجینیا وولف هم مرکزیت پول در تجربه انسانی را می دید. ت. س. الیوت فروپاشی ارزش های تمدنی و یأس بارگی زندگی مدرن معاصرش را می دید. تنها درمان تیزاب مدرنیزاسیون، بازگشت به فانتزی گذشته بود. همه در حال تجربه حس فقدان بودند. فقدان گذشته ای که نه تنها همبستگی بیش تری در آن وجود داشت، بلکه مناسبات انسانی منسجم تر و اخلاقی تر بود. آن بهشت گم شده، هارمونی مطلق داشت. اثباتی و رازآمیز بود. به گفته وبر، مدرنیته به وسیله علم تجربی جدید، جهان را راززدایی و اسطوره زدایی کرد. خدای یهودی/ مسیحی از دست رفته بود و زندگی فاقد هدف اخلاقی شده بود.

نوستالوژی بازگشت به جهان ساده و ثابت گذشته، ناممکن است. دست راستی ها با استفاده از نقدهای عمیق نیچه، مارکس، دورکهایم، وبر، زیمل، تونیس، فوکو و... از انسان مدرن و وضعیت مدرن، خواهان بازگشت به بهشت های گذشته شده اند. اما نه چنان بهشت هایی واقعیت تاریخی داشته اند و نه بازگشت به جهان ماقبل مدرن امکان پذیر است. البته مارکس و هانا آرننت به درستی تأکید کرده اند که راه فراری از سنت و گذشته وجود ندارد. مارکس در ابتدای **هیجدهم برومر لویی بناپارت** نوشت که بار سنت همه نسل های گذشته درست در زمان های انقلابی که انسان ها در حال خلق اموری یکسره تازه و نو هستند، بر دوش و ذهن آنان سنگینی کرده و در قامتی آراسته از نو ظاهر می شوند. آرننت هم در مقاله مهم "سنت در دوران مدرن" نوشت که پایان سنت به معنای پایان تأثیر آن نیست. قرن بیستم نشان داد که با تمامی کوشش هایی که مارکس و نیچه و کیرکگور علیه دیانت سنتی و متافیزیک سنتی انجام دادند، آنها همچنان به حیات خود ادامه می دهند.

جست و جوی آرمانشهر، در گذشته یا آینده، بخشی از زندگی مدرن است. زیستن و تجربه کردن سونامی مدرنیته، به واقع دشوار است. در این شرایط، گروهی به فکر یک جهان ساده با ارزش های ثابت و غیر متعارض می افتند. اجتماعی واحد، بی عیب و نقص، فاقد ردیلت و رقابت های خصمانه بازار، که حالتی ثابت و تغییرناپذیر و ابدی داشته و عشق و صلح و صفا بر آن سیطره دارد. واقعیت پلورالیسم- به قول راولز- و کثرت گرایی ارزشی- به قول آیزایا برلین- چنان آرمانشهرهایی را ناممکن می سازند. سرشت تلخ بشر- به قول کانت- نیز امکانی برای چنان سوداهایی فراهم نمی آورد. این ها تجربه روشنفکران و متفکران مغرب زمین از فرایند مدرنیزاسیون بود. اینک وقت آن است که به تجربه برخی از روشنفکران ایرانی بنگریم.

## پیشینه تاریخی بحث "غرب زدگی"

سرنخ‌های نهضت غرب زدگی را تا سال‌های آغازین ۱۳۰۰ می‌توان جست و جو کرد. داستان کوتاه "فارسی شکر است" محمد علی جمال زاده که در سال ۱۳۰۰ در یکی بود یکی نبود منتشر شد، نمایش نامه **جعفر خان از فرنگ آمده** حسن مقدم که در سال ۱۳۰۱ منتشر شد، "شیک پوش" بزرگ علوی که در سال ۱۳۱۳ نوشته و در **چمدان** منتشر شد؛ سرآغازهای به تصویر کشیدن روشنفکران غربزده‌ای است که جز شیک پوشی و زبان فارسی نادرست، فرهیختگی دیگری نداشتند.

## احمد کسروی و اروپاییگری

آرای احمد کسروی (۱۲۶۹ - ۱۳۲۴) در مورد غرب و شرق، غربگرایی و بازگشت به شرق، در سیاق تاریخی ای بیان شد که مهمترین آنها به قرار زیر بود: اول- دوران "تجدد آمرانه" رضا شاه و تبعید او پس از اشغال ایران. دوم- تجربه جنگ جهانی اول با ۱۶ میلیون کشته و ۲۱ میلیون زخمی<sup>۴</sup>. سوم- انقلاب روسیه و عملکرد بلشویک‌ها. چهارم- "رکود بزرگ" اقتصادی دهه ۱۹۳۰ میلادی که از سپتامبر ۱۹۲۹ در آمریکا آغاز شد. این بحران چنان عظیم بود که بسیاری احساس می‌کردند همه چیز در آستانه فروپاشی است (میزان بیکاری نیروی کار در دوران رکود: انگلیس ۲۲ درصد، بلژیک و سوئد ۲۴ درصد، آمریکا ۲۷ درصد، اتریش ۲۹ درصد، نروژ ۳۱ درصد، دانمارک ۳۲ درصد، آلمان ۴۴ درصد، و...). پنجم - جنگ جهانی دوم در ۱۳۱۸ آغاز شد و در ۱۳۲۴ پایان یافت. جنگ جهانی دوم ۵۰ تا ۸۰ میلیون کشته به بار آورد.<sup>۵</sup> تایمز ۲۳ ژانویه ۱۹۴۳ نوشت: "بیکاری پس از جنگ شایع‌ترین، مودی‌ترین و فرساینده‌ترین بیماری نسل ماست: بیکاری بیماری اجتماعی خاص تمدن غربی در روزگار ماست". از سوی دیگر، مجموع افرادی که در جنگ جهانی اول و دوم، جنگ داخلی روسیه<sup>۶</sup>، گولاک<sup>۷</sup> و هولوکاست کشته شدند،

<sup>۴</sup> - رجوع شود به لینک :

<https://www.historyonthenet.com/how-many-people-died-in-ww1/>

<sup>۵</sup> - رجوع شود به لینک:

<https://www.historyonthenet.com/how-many-people-died-in-world-war-2/>

<sup>۶</sup> - در مورد تعداد کشته‌های جنگ داخلی روسیه در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ رجوع شود به لینک های :

<https://www.amazon.com/Wars-Population-B-Urbanis/dp/1410209458>

[https://www.goodreads.com/book/show/60875.Lenin\\_Stalin\\_and\\_Hitler](https://www.goodreads.com/book/show/60875.Lenin_Stalin_and_Hitler)

[https://www.jstor.org/stable/131078?origin=crossref&seq=1#page\\_scan\\_tab\\_contents](https://www.jstor.org/stable/131078?origin=crossref&seq=1#page_scan_tab_contents)

<https://books.google.com/books?id=YWUxDKN80BgC>

در کل تاریخ بی نظیر بود و بسیاری را در مورد سرشت آدمیان و تمدنشان دچار تردیدهای اساسی کرده بود.

این‌ها زیست جهان کسروی را تشکیل می‌دادند. این رخدادهای بزرگ در فهم و داوری‌های او بازتاب داشت. کسروی کتاب *آیین* را در سال ۱۳۱۱ منتشر کرد. در آن ضمن نقد "اروپایی‌گری"، به لزوم نوسازی "زندگانی کهن شرقی" پرداخت. در پاورقی همان صفحه اول می‌نویسد که "منظور از اروپا در اینجا و دیگر جاهای این کتاب **سراسر غرب** است، چه اروپا و چه آمریکا" و سرنوشت "شومی" برای کل غرب و غربگرایان پیش بینی می‌کند. به نظر او، تکنولوژی مدرن ظاهری آراسته به شتر غرب داده است، در حالی که این‌ها "پیک مرگ ناگهانی" اوست. می‌گفت که غرب با فرایند مدرنیزاسیون چند قرن اخیر، "لاف پیشرفت" سر داده است. اما خوشبختانه "ما" و "اروپا" تصور مشترکی از معنای پیشرفت داریم. آرزوی بشریت و فضیلت جهان به "آسایش و خورسندی" همگانی است.<sup>۸</sup> او با افسوس و دریغ فراوان می‌گوید که تمامی دستاوردهای تکنولوژیک موجب رنج و سختی شده و سپس می‌افزاید:

"ما خوب به یاد داریم که تا بیست سال پیش که **زندگانی کهن شرقی** خود را داشتیم، آسایشمان چه بود و امروز که به **زندگانی غربی** آلوده گردیده ایم، سختیمان چیست. هنوز هم آغاز کار ماست که هرگاه از این راه که از پی **غربیان** پیش گرفته ایم بر نگردیم، سختی و گرفتاریمان چندین برابر خواهد شد"<sup>۹</sup>.

در این رویکرد و متن، "شرق" و "غرب" در مقابل هم قرار می‌گیرند. شرقی که تا دوران قاجار در آسایش بود و با آلوده شدن به سبک زندگی و دستاوردهای غرب- در دوران رضا شاه- سخت گرفتار شد. کسروی از اصطلاح "غرب زدگی" استفاده نمی‌کند، اما بسیاری از دعاوی جلال آل احمد را ۳۰ سال پیش از او مطرح می‌سازد.

کسروی به جهان غرب می‌گوید که سال‌ها روی دردهای انسان مدرن تأمل کرده و نسخه درمان را هم در اختیار دارد. می‌گوید هیچ امیدی به سیاستمداران نیست و فقط خردمندان می‌توانند این دردها را درمان کنند.

به نظر وی، رشد دانش اگرچه نیکوست، اما زیان‌هایی هم داشته است. اولین زیان علوم جدید تقابل با دین و "سست و بی‌کاره" کردن دین بوده است. کسروی بدون آن که اطلاعی از نظریه ماکس وبر در مورد "اسطوره زدایی جهان توسط علوم تجربی جدید" داشته باشد، نظری مشابه او ابراز می‌دارد. می‌گوید

<sup>۷</sup> - در مورد میلیون‌ها انسانی که در دوران استالین و در گولاک (اداره کل اردوگاه‌های کار و اصلاح) از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۳، کشته شدند، رجوع شود به لینک:

<http://www.nybooks.com/articles/2011/03/10/hitler-vs-stalin-who-killed-more/>

<sup>۸</sup> - احمد کسروی، *آیین*، ۱۳۱۱، نسخه پی‌دی‌اف سایت کسروی، صص ۴-۵.

<sup>۹</sup> - *آیین*، ص ۵.

دانش‌های مدرن جهان شناسی ادیان را از بین برده و نقش خدا و فرشتگان و دیگر موجودات غیر مادی را از جهان حذف کرده‌اند. به همین دلیل، این دانش‌ها به هر کشوری راه یافته‌اند، "دین از اثر افتاد و انبوه مردم از آن روی گردانیدند". در حالی که دین "عامل بزرگی در زندگانی بود" و فواید بسیار داشت و از انسان‌ها دستگیری می‌کرد.

ادیان و پیغمبران از درد و رنج مردم کاسته بودند، اما "در این دو سه قرن جنبش اروپا سختی آن روزافزون" شد.<sup>۱۰</sup> دستاوردهای تکنولوژیک غرب (اتومبیل، راه آهن، هواپیما، کشتی‌های تندرو، تلگراف، تلفن، رادیو، چراغ برق، صنعت، و...) که این همه به آن می‌نازند، موجب جنگ و نبرد است، در حالی که باید درد دشمنی و کشاکش را درمان کرد. او به رادیکال‌ترین شکل ممکن می‌گوید که مدرنیزاسیون هیچ دستاوردی برای بهبود زندگی بشریت نداشته و درخت را باید از روی میوه اش شناخت، "پس چه سودی از این اختراعات بدست جهانیان آمده که اروپا این همه بدنها می‌بالد و شرق و غرب را از لاف پیشرفت و برتری جهان پر ساخته است؟"<sup>۱۱</sup> منت گذاشتن غرب وقتی معنا دارد که سختی‌ها کاهش یافته و دشمنی‌ها مرتفع شوند. مدرنیزاسیون به زندگی سرعت بسیار داده و گویی اوقات فراغت برای آدمیان آفریده است. در حالی که به رقابت دامن زده و آسایش را گرفته است. فقط "کفش‌های طبی" غرب خوب است و "ما باید قدر آن‌ها را بدانیم"<sup>۱۲</sup>.

کسروی می‌گوید "دعوی پیشرفت پیاوخته‌ترین سخن است". ابزارهای "جهان باستان" اجازه کشتار فراوان نمی‌داد، اما تکنولوژی مدرن "غرب" جنگ‌های بزرگی با میلیون‌ها کشته پدید آورده است. تمامی اختراعات مدرن زندگی عادی را هم به صحنه جنگ دائمی تبدیل کرده‌اند. "گیتی با این علوم پیشرفته و اختراعات بیشمار اروپایی از آسایش و خورسندی بی بهره است"<sup>۱۳</sup>.

به نظر کسروی، دین مهمترین عامل کاهش کشاکش و افزایش آسایش است. "دشمنان دین هر چه می‌خواهند بگویند، ما بیدینی را آزموده ایم که مایه گرفتاری جهان و دشمن آسایش جهانیان است". به سوء استفاده‌هایی که از دین در طول تاریخ شده اذعان می‌کند، اما در عین حال می‌گوید "از بیدینی گریزانیم". می‌گوید: "ما از آسیا گهواره دین برخاسته ایم" و می‌دانیم که دین دستکم ۴ کارکرد مثبت دارد و خشنودیم که این آثار هنوز از میان ما کاملاً پاک نشده است. سپس برای تأیید مدعای خود شواهد و قرائنی از رفتارهای اخلاقی مردم ارائه می‌کند. اما تأکید می‌کند که "در شهرهای بزرگ که مردم به عادت و اندیشه‌های اروپایی آلوده هستند"، رذیل اخلاقی جایگزین فضایل اخلاقی شده است. غرب با اختراعات خود به جان دین افتاده و "بی دینی" یکی از واردات "شرقیان اروپا رفته" برای مردم خودشان است. باز هم تأکید می‌کند که "دین عامل آبادی جهان" است. می‌گوید آثار افرادی که "فیلسوفان آزاداندیش اروپا" در

۱۰ - آیین، ص ۶.

۱۱ - آیین، ص ۷.

۱۲ - آیین، ص ۸.

۱۳ - آیین، ص ۹.



سه قرن اخیر به شمار می‌روند، سرشار از "سخنان زهرآگین" و "کج اندیشی بنیادین" است که موجب بیزاری مردم از دین و گمراهی ساده دلان می‌شود. در حالی که تأمین آسایش جهان جز از راه دین از دشوارترین کارهاست<sup>۱۴</sup>.

می‌گوید ادعای غربیان این است که قانون را جایگزین دین کرده اند، اما بشریت به دین و قانون محتاج است. اگر قانون یک سود دارد، دین ده سود دارد. آن‌گاه گزارشی مفصل از نابهنجاری‌های جوامع غربی قانون سالار ارائه می‌کند. سپس از فرایند مدرنیزاسیون چند قرن اخیر غرب اعلام بیزاری کرده و خواهان بازگشت به دوران پیشا مدرن می‌شود. اما اذعان می‌کند که غربیان به این مطالبه او گردن نمی‌نهند<sup>۱۵</sup>.

کسروی می‌گوید هدف او از اعلام وضعیت بد غرب- در اثر رشد علوم تجربی و تکنولوژی مدرن- عیب جویی از غربیان نیست، بلکه روشن کردن نسبت "شرق" با "اروپا" است. غرب در لجنزار گیر افتاده است و شرق هم بیخردانه می‌پندارد که آنان در شاهراه سعادت قرار دارند و ما هم باید به راه آنان برویم. بدترین عیب غرب، بی دینی است. اگر بیدینی فقط و فقط خدانشناسی و آخرت نشناسی بود، باز هم قابل تحمل بود، ولی دین پایه ستوده اخلاق است و بی دین‌ها از فضایل اخلاقی بی بهره‌اند. هر جا دین از شکوه افتاده، رذایل اخلاقی افزایش یافته است.

دومین عیب غربیان صنعت مدرن است. او مارکس وار می‌گوید که این نظام موجب کاهش شدید دستمزدها و میلیون‌ها بیکار شده که هر یک از آنان باید ۵ الی ۶ نفر را سیر کنند. صنعت از خون هزاران خاندان تغذیه کرده و در برابر هزار میوه زهرآلوده فقط یک میوه شیرین تولید می‌کند. کارگران هم در احزاب بسیج شده و به دنبال نابودی سرمایه دارها هستند. تولید و تجارت به هدف اصلی اروپا تبدیل شده و برای آن جنگ جهانی به راه می‌اندازند.

برای سودهای گزاف، کمپانی‌های فیلم سازی درست کرده و سینما به راه انداخته‌اند که دیدن آن فیلم‌ها جز تباهی اخلاق و اختلال مغز فایده‌ای ندارد. با توجه به اینکه سیاست سوادگری غرب جز زیان برای ما شرقیان چیزی ندارد، پس چرا "به گفته‌های آن یکدسته فرومایگان که هواداری اروپا را پیشه خود ساخته اروپاییان را به اوج شرافت می‌رسانند، سر تسلیم فرود می‌آوریم؟! "<sup>۱۶</sup>.

غرب در چنان تنگنایی گرفتار شده است که راه پس و پیش ندارد. اول- میلیون‌ها میلیون بیکار. دوم- جنگ بیکاران و فقراً با طبقه ثروتمند. سوم- رکود بازارها. و چهارم- گسترش روزافزون صنعت. اگر غرب برای این دردها درمانی نیابد، به زودی واژگون خواهد شد. صنعت عامل درد است، اما غرب به دوران ماقبل صنعت باز نمی‌گردد. در دوران ماقبل مدرن هم فاصله بی چیران و توانگران وجود داشته است، اما اینک فاصله طبقاتی چنان افزایش یافته که این دو دشمن یکدیگر شده‌اند. عامل نزاع‌های سیاسی غربیان هم همین است، در حالی که آنان بیشرمانه دروغ گفته و معنای دیگری به آن می‌بخشند. کارگران و فقرا

<sup>۱۴</sup> - آیین، صص ۱۱-۱۰.

<sup>۱۵</sup> - آیین، صص ۱۴-۱۲.

<sup>۱۶</sup> - آیین، صص ۱۶-۱۵.

منتظر فرصت‌اند تا کار توانگران را یکسره سازند. در حالی که در شرق میان توانگران و بی چیزان چنان دشمنی وجود ندارد. و در عین حال، "توانگران به حکم دین رعایت حال بینوایان را دارند". کار هم عامل نزدیکی شرقیان است، در حالی که ماشین عامل ناخوردگی است. درباره توجیحات غربیان در مورد وضعیت موجودشان می‌گوید: "اروپا خرد و منطق را از دست هشته"<sup>۱۷</sup>.

به گفته کسروی، شرقیان از بس تعریف غرب را شنیده اند، گمان می‌کنند که اروپا "بهشت روی زمین است". در حالی که شکاف طبقاتی میلیون‌ها بیکار، بی خانمان، و مجرم پدید آورده است. با اشاره به نگاه گزینشی غربگرایان به غرب، می‌گوید:

"آنان که چشم باز کرده در اروپا و آمریکا توانگران را می‌بینند که هر کدام در اندک زمانی دارای میلیون‌ها دارایی شده‌اند و از اندازه کوشش و زیرکی آنان خیره می‌مانند، در پای عمارت‌های بیست و سی طبقه آنان هزار هزار گرسنه گان و بیچارگان را هم ببینند که از ناچاری حاضرند به هرگونه پستی و زشتکاری تن در دهند"<sup>۱۸</sup>.

کسروی سپس به سراغ "جنبش اروپاییگری در ایران" - همان که بعدها غرب زدگی نامیده شد- می‌رود. می‌گوید جنبش اروپاییگری به دنبال غربی کردن قوانین و آداب و اخلاق و سبک زندگی "شرق" است. این‌ها برای رسیدن به "قافله تمدن"، "گرانمایه‌ترین اندوخته‌های شرق" - یعنی دین و پارسایی و اخلاق- را زیر پا له می‌کنند. می‌گوید در حالی که در گذشته بردن نام زنان هم در مجامع عمومی مرسوم نبود، اینک غربگرایان زنان و خواهرانشان را به بزم‌های رقص و بدمستی می‌برند.

می‌گوید غرب همیشه به دنبال بازارهای شرق بوده است. اما اینک غربگرایان به کمک آنان شتافته‌اند. هدف رهبران جنبش مشروطه خواهی مبارزه با ستمگری و بی نظمی و عدالت خواهی و نظم و سامان بود، نه اروپاییگری. اما غربی‌ها از راه همراه کردن برخی از ایرانیان با خود، جنبش "عدالتخواهی" مشروطه را به اروپایی خواهی تبدیل کردند. غربگرایان برای اروپاییگری هر دروغ و گزافه‌ای درباره اروپا گفتند. اروپا را بهشت خوانده و زنان و مردانشان را به فرشتگان روی زمین تبدیل کردند. گفتند که شرق فاقد تمدن است و باید همه چیز را از غرب بگیرد. گفتند که "هرچه در اروپاست ستوده و نیکو، و هر چه در شرقست نکوهیده و بد. یکی [تقی زاده] هم پرده از روی مقصود برداشته و بیباکانه گفته: ایرانیان باید از تن و جان و از دورن و برون اروپایی شوند!"<sup>۱۹</sup>.

غربگرایان نادان تاریخ شرق را از جنبش اروپایی گری آغاز می‌کنند و دوران درخشان پیش از آن را- که چشم جهانیان را خیره ساخته بود- هیچ قلمداد می‌کنند. کسروی آنان را "بی سر و پا"، "غوغا" سالار، "لجام گسیخته"، "فرومایه"، و جاده صاف کن اروپا می‌خواند. مردم ساده دل ایران ناگهان با این غربگرایان روبرو شدند که دین و اخلاق و سبک زندگی شان را ریشخند می‌کردند و ادعا می‌کردند که

<sup>۱۷</sup> - آیین، صص ۱۸-۱۷.

<sup>۱۸</sup> - آیین، ص ۲۰.

<sup>۱۹</sup> - آیین، ص ۲۲.

اروپا بهشت روی زمین است. نه کسی اروپاییگری را نقد کرد و نه هیچ کس واقعیت‌های غرب را با مردم در میان نهاد. بدین ترتیب غربگرایی رشد کرد. اروپا با اعزام هزاران لشکر و میلیون‌ها پول نمی‌توانست کار غربگراها را انجام دهد. هدف اصلی اروپا "ربودن دارایی شرق" است، و برای این مقصود علم و تمدن را دستاویز ساخته و آسایش شرق را از او گرفتند.<sup>۲۰</sup>

در این نوع رابطه شرق با غرب؛ "شرق" دین و فضایل اخلاقی و دستگیری از بینوایان خود را از دست خواهد داد و به جایش بیدینی و خودخواهی و ستیزه جویی خواهد گرفت. کسروی یک یک رذایل اخلاقی را که جایگزین فضایل اخلاقی شده، بر می‌شمارد. یک عصر طلایی از گذشته می‌سازد که با اروپایی‌گری رو به زوال نهاده است. می‌گوید "جنبش اروپاییگری ریشه درستی‌کاری و پارسایی را از ایران می‌کند". می‌گوید سیاحان غربی که در دوران ماقبل مدرن به ایران می‌آمدند، چهره‌ای بسیار زشت از ایرانیان ترسیم می‌کردند. اروپا شرق را خوار می‌کند. اما غربگرایان جز ستایش غرب سخنی نمی‌گویند.

می‌گوید هنوز دیر نشده است. هنوز همه اندوخته‌ها و نیکی‌هایمان را از دست نداده ایم. "دلدادگان فرومایه اروپا" خائن‌هایی هستند که در هر زمینه‌ای غرب را برتر از شرق به شمار می‌آورند. این "مزدوران شرکت‌های اروپا" و دشمن ایران، مبلغ "مفت‌ترین" ادعا هستند که اروپا برتر از شرق است.

کسروی گفتار دوازدهم را به معنای تمدن اختصاص داده است. تمدن به معنای گذار از بیابان نشینی به "شهری‌گری" است و این پدیده از شرق به غرب رفته است. شرق شناسان هم به این نکته اعتراف کرده‌اند. آسیا زادگاه ادیان و پیامبرانی چون زرتشت و عیسی و محمد است. "بشکند دهانی" که شرق را بی‌تمدن می‌خواند. اخلاق پیامبران و ادیان را با اخلاق غرب مقایسه کنید. اخلاق ما برتر است. تکنولوژی هم ابزار زندگی است و آدمیان در طول تاریخ ابزارسازی کرده‌اند. پس نمی‌توان بی‌پهلو اختراعات را تمدن خواند. به حکم راستگویی باید گفت که اروپا به سبب تکنولوژی "مغز تمدن" را از دست داده است. او معنای ویژه‌ای به شهری‌گری می‌دهد. هر جا آدمیان ستمگرانه زندگی کنند و آسایش را بگیرند، آن جا بیابان است. اروپا با آن همه بی‌عدالتی، دزدی، بیکاری، گرسنگی، و ستم چگونه می‌تواند مهد تمدن نام گیرد. اروپای امروز، اروپای یک قرن پیش نیست که دم از برابری و برادری و آزادی می‌زد.

در فصل سیزدهم به نقد علم‌گرایی غربگرایان پرداخته می‌گردد: اولاً: هر علمی مفید نیست. به عنوان مثال علمی که با آنها بمب و تانک و گازهای شیمیایی آدمکش می‌سازند. ثانیاً: علم متعلق به هیچ جغرافیایی نبوده و نیست. زمانی مصر، زمانی یونان، زمانی ایران، زمانی اعراب، و اکنون نزد اروپاست. این علم دستاورد بشری است که اروپا هم بخشی بدان افزوده است. ثالثاً: علم تا به اروپا نرسیده بود، سودش بیشتر از زیانش بود، اما اینک زیانش بیشتر از سودش است. رابعاً: در علوم اروپایی افسانه هم فراوان است که به جای حقیقت ارائه می‌شود. خامساً: آنچه درباره تاریخ و زبان فارسی گفته‌اند، پندارهای بی‌مایه‌اند. علوم غربی اگر سودمند بودند اروپا را بهشت می‌کردند، در حالی که وضع کنونی اروپا نشان می‌دهد که آن علوم زیانبارند. آخر این چه علمی است که از آن بیدینی را نتیجه گرفته‌اند و به پیکار پیغمبران رفته‌اند؟ پیامبران طبیبان درد نبرد و نزاع بودند ولی اروپا جنگ افروز است.

گفتار چهاردهم درباره زنان است. می‌گوید رفتار شرق با زنان بد است و رفتار اروپا بدتر. اما غربگرایان "زن غرب" را برتر از "زن شرق" قلمداد می‌کنند. رفتار اروپا با زنان غلط است و به هیچ وجه نباید در این مورد پیروی از اروپا کرد. سخنانش در این مورد کاملاً مردسالارانه بوده و با استقلال زنان- "خودسری" به گفته او- کاملاً مخالف است. آزادی زنان را موجب فساد می‌داند که غرب گرفتارش شده است. کار کردن زنان را هم ابلهانه و "عیب بسیار ننگین اروپا" به شمار می‌آورد. زنان قبل از ازدواج باید تحت سلطه پدر و برادر خود باشند و پس از ازدواج تحت سلطه شوهرانشان.

گفتار پانزدهم به دروغ‌گویی غربگرایان در تصویرسازی یکسره خوب از غرب اختصاص دارد. شیفته گان غرب، از خون‌ریزی و استعمار و دیگر معایب بسیار غربیان هیچ نمی‌گویند.

گفتار شانزدهم به "نفی غربگرایی"، دفاع از "بومی‌گرایی" و "بازگشت به خویش" اختصاص دارد. در همان آغاز می‌نویسد: "خواهند گفت چه باید کرد؟... می‌گوئیم باید چشم از اروپا بازداشت و به زندگانی **کهن شرقی بازگشت**... اروپا امروز در بیابان گمراهی سرگردانست و راهی که زیرپا دارد به نابودگاه است و شرق که راه خود را رها کرده از دنبال آن کاروان گمراه افتاده- با پای خود به نابودگاه می‌شتابد، و باید از آنجا که هست باز گردد"<sup>۲۱</sup>. به نظر کسروی "رستگاری" شرق در "**بازگشتن به زندگانی کهن خویش**" است. این زندگی شرقی چیست که او ایرانیان را به بازگشت به آن دعوت می‌کند؟ در توصیف آن می‌نویسد: "دروغ و دزدی را ننگ دانستن، دهش و مهمانداری و غریب‌نوازی و از درماندگان دستگیری و به خویشاوندان و همسایگان غمخواری را بر خویش فرض شماردن، جهان را خوار گرفتن و در کار و پیشه خود پروای حلال و حرام داشتن، فروتن و خاکسار بودن، توانگران را دل‌بحال بی‌چیزان سوختن و بی‌چیزان را چشم‌طمع از مال توانگران دوخته بودن، همه را برادر و برابر دانستن و دیگر مانند اینها که آرایش **زندگانی شرقی ما** بوده" است.<sup>۲۲</sup> و البته گوشزد می‌کند که این‌ها دستاوردهای پیامبران است.

می‌گوید، زندگی غرب دو قرن اخیر، معکوس این نوع زندگی شرقی است. غرب با تفاوت بی‌حد دارایی رو به ویرانی است. "شرق اگر گام‌هایی بسوی اروپاییگری برداشته هنوز گرفتاری اروپا را پیدا نکرده و می‌تواند از نیمه راه بازگردد و دیواری **میان خود و غرب برآورده آسوده بکار خود پردازد**"<sup>۲۳</sup>.

شرق و غربی که کسروی می‌سازد، بازگشت به خویش و بومی‌گرایی که او بدان فرا می‌خواند، تا دیوارکشی میان شرق و غرب پیش می‌رود. این رویکرد در **میان راه "تجدد آمرانه"** رضاشاهی بر ساخته می‌شود.

می‌گوید که مردم شهرهای کوچک ایران همچنان با فرهنگ شرقی زندگی می‌کنند، اما انبوهی از تهرانی‌ها غربگرایی را پیشه کرده‌اند. فضایل اخلاقی شرقیان را با رذایل اخلاقی غربگرایان مقایسه کرده و گروه دوم را بی‌خردانی می‌خواند که تفاوتی با چهارپایان و ددان ندارند. اروپاییگری تنها دستاوردی که

۲۱ - آیین، ص ۳۵.

۲۲ - آیین، ص ۳۶.

۲۳ - آیین، ص ۳۶.

داشته، پس روی و پستی است. قدرت نظامی غرب، غربیان را سزاوار پیشوایی و شرقیان را مستحق پیروی نمی‌کند. غرب اگرچه از نظر قدرت نظامی نیرومند است، ولی "از درون پوسیده است، هر زمان بیم درشکستن و افتادن دارد"<sup>۲۴</sup>.

فصل هفدهم به معنای دین اختصاص دارد. می‌گوید دشمنان دین یا بی‌خدانی هستند که فرق خوب و بد نمی‌دانند، و یا دیوانگانی هستند که آرزویشان ویرانی جهان است. برای این که دین، مایه آبادی جهان است. او از دینی که مایه تبعیض و جنگ و خشونت باشد، اعلان برائت می‌کند. دین؛ آدمیان را برابر و برادر می‌داند. همان فضایل اخلاقی که برای شرف نام برد، برای دین نام می‌برد. دین باور به خدا، باور به حیات جاودانه روان و زندگی پس از مرگ، باور به ناپایداری جهان و باور به راستی و درستی است.

در فصل هجدهم غرب را به دلیل بی‌دینی یا سست شدن دین، به شدت نقد کرده و رذایل اخلاقی بسیاری به آن نسبت می‌دهد. به عنوان مثال می‌گوید: "**جهان اروپا امروز جهان ددانست**". غرب می‌کوشد تا با سرایت خوی حیوانی خود همه جهان را آلوده سازد. غرب را دیوانه خوانده و یکی از دلایل این مدعا را رواج اندیشه‌های سوسیالیستی در آن ذکر می‌کند. دوباره شرف را از پیروی غرب در حال آشوب و ویرانی برحذر داشته و می‌گوید: "اگر شرقیان امروز **زندگی دیرین خود** را نگاهدارند نه تنها در آن هنگام آسوده خواهند بود بلکه خواهند توانست به اروپا راهنماییها و دستگیریهایی بکنند"<sup>۲۵</sup>.

پس بازگشت به خویش، یا بومی‌گرایی، نجات بخش شرق است. چنان شرقی، به هنگام بحران غرب، می‌تواند دست آنها را گرفته و نجات بخش آنان هم باشد.

در ابتدای بخش دوم دوباره از نابودی غرب سخن گفته و به شرقی‌ها هشدار می‌دهد که از "اندوخته‌های گرانمایه شرق" به اروپاییگری گذر نکنند. این گروه را "**دل‌باخته غرب**" می‌نامد که غرب را نمی‌شناسند و با دروغ و فریب چهره‌ای دل‌با از او ترسیم می‌کنند. غرب‌گرایی دام و بلای جبران‌ناپذیر است. می‌گوید فرایند صنعتی شدن غرب، همه افراد آزاد را به کارگر کارخانه‌ها تبدیل کرد. این فرایند به نابرابری‌های اقتصادی شدید منتهی شده است. مردم هم که کشیش‌ها را همدست پادشاهان زورگو می‌بینند، از آنان و دین می‌گریزند. دین پشتوانه اخلاق است و در نبود دین، درنده‌خویی در میان آنان رشد کرده است. خیل گسترده بیکاران و کارگران، سرمایه‌داران را دزد نامیده و به دنبال نابودی آنها هستند. چون بازارهای داخلی غرب اشباع شده، به دنبال بازارهای شرق آمده و دولت‌های غربی در این مورد با هم رقابت می‌کنند. وطن پرستی غربیان به معنای کینه حاصل جنگ‌های مداوم بوده و همین کینه‌ها دائماً میان آنان جنگ برپا می‌کند. سیاست ورزی شان "دروغ و فریب و سیاهکاری" و تاریخ شان "ننگین" است. "**خرد از اروپا رخت بر بسته**". جنگ جهانی اول حاصل همین بی‌خدایی بود. بدون جنگ کارخانه‌های اسلحه‌سازی چه خواهند کرد؟ کسروی برای نفی جنگ و تأیید صلح به آیه‌ای از قرآن استناد می‌کند. غرب به جای

<sup>۲۴</sup> - آیین، ص ۳۸.

<sup>۲۵</sup> - آیین، ص ۴۳.

خداناباوری، باید کشیشان را از واسطه میان آدمیان و خدا بودن بر دارد. اگر هنوز در شرق مردم ایران و دیگر کشورها پایبند به اخلاق اند، این نتیجه کوشش‌های پیغمبران است.

نظریه داروین‌یسم اجتماعی را هم نقد کرده و می‌گوید داروین‌یسم اجتماعی در کل غرب بسط پیدا کرده و به شرق هم راه یافته است. تنازع بقا که در آن قوی ترها ضعیف‌ها را حذف می‌کنند. استعمار بریتانیا در هند را هم یک مصداق داروین‌یسم اجتماعی به شمار می‌آورد. این‌ها فلسفه نیست، چرندیات است. تن دادن به ادعاهای فیلسوفان غرب در این مورد، انسان‌ها را به حیوان تبدیل می‌کند. خرد را هم تعطیل می‌سازد. از این تناقض گویی غربیان اظهار شگفتی می‌کند که از یک سو انسان‌ها را به حیوان درنده تبدیل کرده و از سوی دیگر ادعای برتری می‌کنند. تأکید می‌کند که سخنانش درباره اکثریت غربیان صادق است، اما اقلیتی هم هستند که با این افکار و رفتار مخالفند. نقد کسروی بر داروین‌یسم اجتماعی بیشتر معطوف به تبدیل انسان‌ها به حیوان و جنگ قوی ترها برای حذف ضعیف ترها بود. اما در قرن نوزدهم، نظریه تحول داروین وقتی به دست استعمارگران و حامیان فکریشان افتاد، آنان از آن برای توجیه استعمار استفاده کرده و ادعا کردند که فرهنگ‌های ملل مستعمره فاقد توان عقلی‌اند. برتری علمی و تکنولوژیک غرب، به "برتری طبیعی" غرب بر دیگر ملل تحویل شد. صور مختلف استثمار و استیلای استعمارگران بخشی از فرایند اجتماعی تفسیر نمی‌شد، بلکه فرایند طبیعی بقای اصلح قلمداد می‌شد. حتی جرج اورول و لئونارد وولف-همسر ویرجینیا وولف- که در مستعمره امپراتوری بریتانیا کار می‌کردند و به دلیل عدم پذیرش آن ساختار اقتدار از شغلشان کنار رفتند؛ در عین حال ارزیابی منفی ای از ارزش‌هایی که بریتانیا به مستعمرات تحمیل می‌کرد نداشتند. آنان براین باور بودند که بریتانیا "پیشرفت" و "رهایی" را به مستعمرات برده و این‌ها عادلانه تر و انسانی تر از داشته‌های مردم آن سرزمین هاست.

به گفته کسروی، صنعت اولاً موجب شده که دست مزد کارگر نصیب سرمایه دار شود. ثانیاً جوامع را مصرفی کرده و همه را مجبور به خرید کالاهایی می‌سازد که نیازی به آن ندارند. ثالثاً: موجب شکاف طبقاتی شده است. رابعاً: وقتی یک ماشین کار صد کارگر را انجام می‌دهد، بدون تردید ۹۹ نفر بیکار می‌شوند.

وقتی پاسخ می‌دهند که این‌ها عوارض بحران جنگ است، کسروی می‌گوید که خود جنگ هم محصول ماشین (صنعت) است. راه حل او- در آغاز گفتار ششم- صنعت زدایی است، مگر به اندازه نیازهای ضروری.

در عین حال می‌گوید که دولت‌ها باید علوم و اختراعات جدید را اخذ کنند و از دیگر امور اروپا باید پرهیز کرد. چرا که شرقی‌ها در اخلاق و سبک زندگی بر غربیان برتری دارند. بدین ترتیب، "باید صنایع و علوم اروپا را از آیین زندگی و قانون‌ها و خویهای آنان جدا ساخت و از دیده شرقیگری دیواری میانه آنها با اینها پدید آورد"<sup>۲۶</sup>.

در گفتار نهم رهبران رژیم‌های سیاسی کشورهای مشرق زمین را که غربگرایی پیشه کرده اند، "پیشروان گمراه" و نابخرد می‌خواند. آنان گمان می‌کنند که باید "پیرو اروپا" بود، اما به زیان‌های آن توجه نمی‌کنند. راه غربگرایی را به روی مردم شرق گشوده اند، "کم کم کسانی برخاسته هرچه از اروپاست می‌پسندند و هرچه از شرق است می‌نکوهند و چنانکه گفتیم امروز بخش سترگی از شرق جز پیروی از غرب را نمی‌خواهند. این زیبونی نه شایسته شرق است"<sup>۲۷</sup>. شرق با آن همه پیغمبران بزرگ و فیلسوفان به نام چگونگی به این راه "تنگین" افتاده است؟ شوربختی این است که غربگرایان شرق را نمی‌شناسند و اطلاعی از "دوره‌های درخشان تاریخی" آن ندارند. در نادانی آنان همین بس که "بدآموزی‌های فیلسوفان غرب" را از دستورات "گرانبهای مردان خدا" برتر می‌نشانند. غربگرایان بی شرم و بی خرد چنان شیفته و دل‌باخته گردیدند که حاضر به بازگشت نیستند.

شرق مظهر برادری و صوفیگری است، غرب مظهر جنگ شیران و پلنگان و گرگان است. همه علوم و صنعت غرب در برابر آدمیت "ارزش پرکاهی ندارد". حملات شدید کسروی معطوف به فقدان عدالت اجتماعی و فقدان اخلاق در غرب است. با این که غرب از فن‌ودالیسم گذر کرده، اما "حال اروپا بدتر از زمان فن‌ودالی است". "بلشویسم روس"ها را به شدت نقد کرده و تولد آن را به عنوان یکی از شواهد بد حالی غرب به شمار می‌آورد<sup>۲۸</sup>.

می‌گوید شرق گذشته، جهان آسایش و خورسندی بوده است. برای تأیید مدعای خود به آثار جهان گردانی چون استخری و ابن بطوطه استناد می‌کند. می‌گوید صنعت اعتدال زندگی را از بین برده است. زندگی در روستاهای "سبز و خرم" را بر زندگی در "شهرهای پر دود و ناپاکیزه" ترجیح می‌دهد. صنعتی شدن به معنای مصرفی شدن جوامع، خرید دائمی، گرسنگی اکثریت و آفات بسیار دیگر است. در این حال، "آیا نادانی نیست که گروهی به صنعت می‌بالند و گاهی نیز نام "استقلال صنعتی" می‌برند"<sup>۲۹</sup>. "بلشویکها" هم ادعا دارند که روسیه را از نظر صنعتی به مرتبه دولت‌های قدرتمند غرب رسانده اند، اما ما اطلاع داریم که گرسنگی در این کشور "چه هنگامه‌ها" برپا کرده است.

آزادی و برابری در برابر قانون غرب را می‌ستاید و می‌گوید این دستاورد فیلسوفان خداباور عهد باستان است و در "کشتزار اسلام" هم این درخت‌ها بارور شده و مسلمان‌ها قرن‌ها چنین زندگی کرده‌اند. این نوع حکمرانی غرب را تأیید می‌کند. نقدی مشابه مارکس بر برابری غربی وارد می‌آورد. چرا این برابری صوری به برابری اقتصادی نینجامیده و انسان‌های بسیاری گرفتار فقر و گرسنگی اند؟ در فرانسه امروز گرسنگی بیشتر از دوران فن‌والی آن کشور است. تنها قوانین خوب غرب، آزادی و برابری است و ایران و شرق خوب است که اینها را بگیرند، اما بقیه قوانینشان "بسیار بی‌خردانه است". می‌افزاید که من همه اطلاعاتم درباره غرب را نمی‌نویسم تا متهم به "تندروی" نشوم. افسوس می‌خورد که چرا اروپاییگری در آغاز مشروطه موجب خطاهایی شد.

<sup>۲۷</sup> - آیین، ص ۶۵.

<sup>۲۸</sup> - آیین، ص ۶۸.

<sup>۲۹</sup> - آیین، ص ۷۲.

غربیان هیاهو به راه انداخته از برتری "تمدن نوین" خود سخن گفته و شرق را "خوار" و "شرمسار و سرشکسته" می‌سازند تا "یوغ سروری غربیان را آسان به گردن بگیرند"<sup>۳۰</sup>. هدف غربگرایان این است که "رخنه بر شکوه و سترگی شرق انداخته، شرقیان را در چشم خودشان خوار و زبون گردانند"<sup>۳۱</sup>. بسیاری از غرب گرایان "مزدوران اروپا" هستند. "اروپاخواهان" از سر جهل می‌پندارند که "ما از اروپا پس‌تریم".

کسروی می‌گوید ما با غربیان دشمنی نداریم، نکوهش غرب هم برای اصلاح جهان است. "اروپا راه نابودی زیر پا دارد و دیگران را نیز به سوی نابودی می‌راند"<sup>۳۲</sup>. آیا در چنین وضعیتی سکوت مشروع است؟ غرب به دام افتاده است و شرق هنوز کاملاً به دام نیافتاده است. تمایز شرق از غرب و برتری قائل شدن برای غرب، کار خود غربیان است. وگرنه ما همه را انسان دانسته و هیچ کس را برتر از دیگری نمی‌دانیم. غرب به آسیا و آفریقا هجوم آورده، آنان را استعمار و "چپاول" کرده است. همه دارایی‌های آنان را ربوده و به غرب منتقل کرده است.

کسروی ۱۰ سال بعد در سال ۱۳۲۱ کتاب *پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا* را نوشت. برخی آرای او تغییر کرده است. جنبش علمی غرب و تمدن آن را با "ارزش" می‌شمارد. در عین حال تأکید می‌کند که "از آن دانش‌ها زیان بزرگی نیز پدید آمده" است و سپس برخی از آن زیان‌ها را بر می‌شمارد<sup>۳۳</sup>. اول- دین نقش مهمی در زندگی خوب بشریت دارد و علوم جدید یا دین را برانداخته‌اند و یا آن را بی‌کار کرده‌اند. دوم- داروین‌سیم اجتماعی که آدمی را به حیوان درنده تبدیل می‌سازد، از دیگر پیامدهای علوم مدرن است. سوم- فناوری مدرن که محصول علوم مدرن است، از طریق افزایش نبرد و جنگ‌ها رنج مردم را "چند برابر" کرده‌اند. تجربه ما شرقی‌ها از ورود فناوری‌های مدرن این بوده که "سختیمان بیشتر شد و از آسایش و خرسندی بهره بسیار کم می‌یابیم"<sup>۳۴</sup>. جنگ جهانی هم نتیجه دانش‌های غربیان بود. تکنولوژی مدرن با سلاح‌های جدید دولت‌های غربی را قدرتمند ساخته و آنان برای رهبری جهان، جنگ به راه می‌اندازند. با این که همه مردم غرب از فناوری‌های مدرن و دانشگاه‌ها و فیلسوفان استفاده می‌کنند، اما غرب نمی‌تواند ادعا کند که جهان کنونی بهتر از جهان سیصد سال پیش است و آدمیان امروز "برتر" از آدمیان دیروز هستند.

تحول کسروی این است که می‌گوید علوم و فناوری‌های مدرن را نفی نمی‌کند و خواهان بازگشت به جهان باستان نیست. او همچنان از دین- که جز خردمندی و راستگویی نیست- دفاع می‌کند. دین پیروی از خرد است و نفی فالگیری، دعانویسی، شاعری، رمان نویسی، نوحه سرایی، دلقکی و غیره. بر وجود خدا و

۳۰ - آیین، ص ۸۲.

۳۱ - آیین، ص ۸۲.

۳۲ - آیین، ص ۸۳.

۳۳ - احمد کسروی، *پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا*، ۱۳۲۱، نسخه پی دی اف سایت کسروی، ص ۷.

۳۴ - *پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا*، ص ۸.



باور به آن بسیار تأکید کرده و ماتریالیسم را نفی می‌کند. رابطه سرمایه داری و کارگران در دوران جدید را هم به نقد می‌کشد، که میلیون‌ها بیکار و گرسنه به وجود آورده است. نقدهایش بر سرمایه داری - از جمله رباخواری به عنوان مفتخواری - را بیان می‌کند. با بحث "شرق" و "غرب" به نامه خود پایان می‌بخشد.

می‌گوید شرق بسیار عقب افتاده است و غرب نه تنها به شرق با "دیده تحقیر می‌نگرد"، بلکه به دنبال "چیرگی" و سلطه بر شرق است.<sup>۳۰</sup> غرب در چند قرن اخیر که به شرق راه یافته، به جای بیدار کردن آنان و رهایی شان از عقب ماندگی، بر عقب ماندگی آنها افزوده است. "شرق شناسان" نیز در این مورد نقش مهمی داشته‌اند. ما به دنبال پیشرفت و دانش‌های جدید هستیم، اما "شما نیز در غرب باید بکوشید که غربیان از بدخواهی با شرقیان درگذرند و اندیشه چیرگی را از دل بیرون رانند"<sup>۳۱</sup>. غرب به جای نشر علوم جدید در شرق، از طریق شرق شناسان به نشر آثاری چون *تذکره الولیاء* - که سراپا زیان است - و آثار خیام - که سراسر بدآموزی است - می‌پردازد. غرب برای دامن زدن به جنگ شیعه و سنی، فلسفه تراشی می‌کند.

می‌گوید باید جهان نوینی بسازیم و این شدنی است. به همان نحو که همه از حکومت‌های پادشاهی خودکامه به حکومت‌های مشروطه گذر کردند، می‌توان از طریق همکاری و راستی موجب پیشرفت شرق و غرب شد. به جای جنگ و خون ریزی، باید با بدی‌ها مبارزه کرد.

کسروی در عدلیه دوران رضا شاه کار می‌کرد و در سال ۱۳۰۹ استعفا داد و بیرون آمد ولی با دیکتاتوری رضا شاه مخالف بود<sup>۳۷</sup>. تقدم کسروی در بحث مفصل در مورد شرق و غرب، غرب زدگی، بازگشت به

<sup>۳۰</sup> - پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا، ص ۱۹.

<sup>۳۱</sup> - پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا، ص ۱۹.

<sup>۳۷</sup> - پس از برکناری رضا شاه، کسروی وکالت سرپاس مختاری و پزشک احمدی را برعهده گرفت. او گزارش روزانه ای از دادگاه در روزنامه خود پرچم منتشر می‌کرد. داوری او در مورد دیکتاتوری رضا شاه کاملاً منفی بود، با این همه، همه را در حکومت خودکامه او مقصر به شمار می‌آورد. در مورد رضا شاه نوشت: "ما نیک می‌دانیم که چون رضاشاه بروی کار آمد اصول دیکتاتوری را پیش گرفت و بسیاری از قانون‌ها را از میان برد. نخست قانون انتخابات را از میان برد که نمایندگان را خود دولت برمی‌گزید. سپس قوانین دایر به بازداشت و زندان را از میان برد که شاه هر که را می‌خواست دستور بازداشت و زندان می‌داد. همچنین قانونهای بسیار دیگری را بی‌اثر گردانید و ما می‌دانیم که انبوه مردم در برابر او به خاموشی گراییدند و اعتراض نمودند بلکه با او همراهی نشان دادند و همدستی دریغ نگفتند، وزیران این رفتار را کردند. نمایندگان دارالشورا این رفتار را نمودند. ادارات به این کار شرکت کردند. روزنامه‌ها به آن خشنودی نشان دادند. اینها چیزهایی ست که ما فراموش نکرده‌ایم و باین زودی نخواهیم کرد... با اینحال پوشیده نمی‌دارم که آن شاه بدی‌هایی نیز داشت و یکی از آنها از میان بردن مشروطه بود. در زمان آن شاه مشروطه از میان رفت و قوانین از کار افتاد و چاپلوسی و پستی میان مردم رواج گرفت و این گناه کوچکی نبود. لیکن در اینجا هم باید گفت مبتکر این کار او نبود. این را دیگران از پیش آغاز کرده بودند و آن شاه تکمیل گردانید. کوشش به از میان بردن مشروطه از سال ۱۳۳۰ (قمری) با دست کابینه آغاز شد و همه وزیران در آن باره هم عقیده و همدست بودند و رضاشاه نیز آن را با سیاست خود موافق یافته از ایشان پیروی کرد و ما دیدیم که در همین زمینه صدها کسان دیگری با او شریک و همکار بودند" (رجوع شود به "متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر"، پرچم، ۲۴ مرداد ۱۳۲۱).

خویش و بومی گرایی جای چون و چرا ندارد. با این همه، کمتر از دیگران به آرای او در این موارد پرداخته شده است.

### فخرالدین شادمان

**فخرالدین شادمان** (۱۳۴۶ - ۱۲۸۶) دارای دکترای حقوق از دانشگاه پاریس در ۱۳۱۴ و دکترای علوم سیاسی از دانشگاه لندن در ۱۳۱۸، وزیر اقتصاد و کشاورزی در دولت هژیر در ۱۳۲۷، وزیر اقتصاد و دادگستری در دولت کودتای زاهدی، رئیس ایرانی صندوق مشترک ایران و آمریکا ۱۳۳۳، وزیر دادگستری ۱۳۳۳، نایب تولیت آستان قدس رضوی از ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۷، عضو شورای فرهنگی سلطنتی، عضو هیئت امناء کتابخانه سلطنتی پهلوی، و غیره. شادمان چند اثر مهم منتشر کرد که از میان آنها **تسخیر تمدن فرنگی** - ۱۳۲۶ - مشهورتر است.

به گمان شادمان مسئله اصلی ایران "حمله تمدن فرنگی" است که اگر دفع نشود، "ملت ایران از میان خواهد رفت". با سلطه "تمدن فرنگی" ایران جغرافیایی باقی خواهد ماند، ولی "ایرانی که می ماند از ما نخواهد بود". ایران در طول تاریخ با دشمنان بسیاری رویارو شده است، اما هیچ گاه "دشمنی صعب به قدرت و بیرحمی تمدن فرنگی به ایران روی نکرده است". این خصم "می خواهد ما را بنده و فرمانبردار خود کند و حتی مثل اسکندر سر و صلت و سازگاری هم با ما ندارد". تمدن قدر قدرت غرب، "روزی که... ما را بگیرد آخرین روز حیات ملت ایرانست". او هشدار می دهد که "اگر تمدن فرنگی ما را بگیرد، تاریخ یکی از مهمترین و قدیمترین ملل بزرگ عالم به سر خواهد رسید و دفتری که دوهزار و پانصد سال باز بوده است یکباره بسته خواهد شد"<sup>۳۸</sup>. قدرت اصلی غرب ناشی از علوم جدید است، نه قدرت مادیش و آنان حاضر نیستند ما هم از آن برخوردار شویم.

سپس وارد نقد شیفتگان ظواهر غرب- تحت عنوان فکلی - می شود. "فکلی" ایرانی نابخرد دشمن ایران است که با تضعیف روح ملی به کمک سلطه تمدن فرنگی می رود. تعریف منطقی فکلی- که جامع افراد و مانع اغیار باشد- ناممکن است. فکلی در هر لباسی و شغلی و عقیده‌ای ممکن است وجود داشته باشد. "هوشنگ هناوید" نماد فکلی فرنگ رفته‌ای است که شیفته ظواهر غرب و تقلید مبتذل از آن هاست. آشنایی و تسلط کافی به زبان فارسی ندارد و در عین حال یکی از زبان‌های غربی را اندکی می داند. مدعی غرب شناسی و اصلاح همه مسائل ایران است. فکلی ناجوانمرد، غافل و مغرض است. ادعا می کند که با تغییر خط مسئله ایران حل خواهد شد. ژاپن مبطل مدعای اوست. فکلی قادر به تمایز دوست از دشمن نیست و نمی داند که فرنگی بی که "از سر کینه و عناد و به واسطه خودبینی و تعصب، اسلام را موجب بدبختی و بیچارگی ایران می خواند"، در حقیقت "دشمن دین ماست نه دوست ایران". در صورتی که ما هر دین دیگری هم که داشتیم، آنان آن دین را عامل بدبختی ما قلمداد می کردند. سطحی نگری و ظاهرپرستی فکلی به ناآگاهی از مهمترین بزنگاه‌های تاریخ سیاست ایران منتهی شده است. در عین حال خود را "سیاست شناس"ی چون مترنیخ و بیسمارک قلمداد می کند. فکلی تمدن فرنگی را "با رقص گونه بر گونه و قمار کردن و به میخانه پر از دود و دم رفتن" تقلیل می دهد. فکلی نه "فرنگ شناس" است و نه ایران شناس. نه

<sup>۳۸</sup> - شادمان، سید فخرالدین، *تسخیر تمدن فرنگی*، ۱۳۲۶. تهران: چاپخانه مجلس. صص ۳۰-۲۳.

ایرانی است و نه فرنگی. از ایران بریده در حالی که به عمق تمدن فرنگی دست نیافته است. بدین ترتیب، "فکلی بزرگترین خصم ایران است"، زیرا "در هنگام حمله تمدن فرنگی به ایران این دشمن خانگی همدست بیگانه است و برای ماهی گرفتن دیگران آب را گاللود می‌کند و به امید آنکه تمدن فرنگی ما را زودتر بگیرد از خیانت به فکر و زبان و آداب و رسوم خوب ما روگردان نیست"<sup>۳۹</sup>.

او از فکلی‌های غرب زده‌ای می‌نالد که نه غرب را می‌شناسند و نه سنت را، در عین حال با سنت در می‌پیچند<sup>۴۰</sup>. فکلی‌ها ممکن است نابخردانه ایران را نابود سازند، آنان بر صدر نشسته و اصلاحات قلبی را به جای اصلاحات واقعی به مردم می‌فروشند<sup>۴۱</sup>. برخی متدینین روشنفکرزده هم هستند که فقط چند اصطلاح فرنگی یاد گرفته و از آن‌ها برای شگفت زده کردن دیگران در بحث استفاده می‌کنند.

شادمان مخالف استعمار ستمگرانه غرب بود و می‌گفت که باید از این منظر با دیده تردید به غرب نگریست که می‌خواهد عوامل فاسد و جاسوس خودشان را بر کشورها و ایران حاکم سازد و به ایران بسیار ظلم کرده است<sup>۴۲</sup>. شادمان هم به افول و پایان غرب باور داشت و از این جهت هم مبلغ تقلید از غرب نبود<sup>۴۳</sup>.

شادمان با فکلیسم و غرب زدگی مخالف بود، اما اقتباس آگاهانه فرهنگ غربی را تجویز می‌کرد: "امیدوارم به قدر وسع خود بر خواننده مبرهن کرده باشیم که تسخیر تمدن فرنگی از واجبات است و آن را

<sup>۳۹</sup> - تسخیر تمدن فرنگی، صص ۲۲-۱۳.

<sup>۴۰</sup> - شادمان می‌نویسد: "فکلی بدخواه و عدوی جان ماست. فکلی بدترین و پست ترین دشمن ملت ایران است... فکلی، ایرانی بی شرم نیمه زبانی ست که می‌تواند کمی زبان فرنگی و از آن کمتر فارسی یاد گرفته و مدعی ست که می‌تواند به زبانی که آن را نمی‌داند، تمدن فرنگستانی را که نمی‌شناسد برای ما وصف کند... ایرانی غافل مغرضی ست که تصور می‌کند اگر القبای فارسی را به القبای لاتینی بدل کند" همه مشکلات ایران حل خواهد شد (سید فخرالدین شادمان، *تسخیر تمدن فرنگی*، تهران، ۱۳۲۶. صص ۱۴-۱۳).

<sup>۴۱</sup> - شادمان می‌گوید اگر در برابر فکلی نایستیم، "این خانه چندین هزار ساله از دست خواهد رفت" (ص ۶). "بزرگان ما جاهل اند و جاهل پرور. نه تمدن ایرانی دارند نه تمدن فرنگی" (سید فخرالدین شادمان، *تاریکی و روشنایی*، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۶. ص ۴۱۰). "چهل پنجاه سال است که کوه نظران حاکم بر این ملت دروغ گفته اند و سعی شان همه در آن بوده است که بدل اصلاح را به جای اصلاح بفروشند" (سید فخرالدین شادمان، *تراژدی فرنگ*، تهران ۱۳۴۶، ص ۴۳).

<sup>۴۲</sup> - شادمان می‌گفت: "در بیشتر کارهای تو، ای فرنگ شک باید کرد" و مهمترین مصداق شک، شک در "ادعای پشتیبانی تو از آزادی" است (شادمان، *تراژدی فرنگ*، ص ۱۷۹). "بزرگترین گناه اروپایی آن است که اروپایی دایم از آزادی سخن گفت و آزادی را بر دیگران روا نداشت... اروپا فتنه‌ها انگیخت و در ایامی که قدرت داشت به دیگران تا می‌توانست ستم کرد و در ممالک بیرون از اروپا رشوه خواری و فساد و جاسوسی را رواج داد و هرکس که از نژاد اروپایی نبود ناز فروخت و تکبر نمود" (*تراژدی فرنگ*، ص ۱۱۳). "تو [غرب] ستایشگر بدان و فاسدان و خائنان شده‌ای و ملامتگر صالحان و وطن پرستان... تو که حکومت یک روزه یک فاسد را هم بر خود نمی‌پسندی چرا دیگران را دایم اسیر حکومت فاسدان می‌خواهی... [غرب] به همدستی با اشراف ناشریف و سوداگران ناتاجر و مقاطعه کاران بدتر از قاطعان طریق با اقتصاد ما هر چه" قصد داشت انجام داد و تا جایی که امکان داشت "متاع نالازم" اش را به ما فروخت (*تراژدی فرنگ*، صص ۱۷۰-۱۶۹).

<sup>۴۳</sup> - شادمان می‌گفت ستاره "غرب طلوع کرد و غروب کرد و ما از آن غافل بودیم" (*تراژدی فرنگ*، ص ۱۱۴). "فرنگ بیمار است و سخت گرفتار" (*تراژدی فرنگ*، ص ۱۶۸).

باید با مراعات شرایط عقل و تدبیر هرچه زودتر بگیریم تا چشم و گوش و دست و زبان بسته گرفتارش نشویم"<sup>۴۴</sup>.

شادمان دارای آن تیزبینی بود که اذعان کند "تمدن فرنگی را به آسانی تعریف نمی‌توان کرد". لذا آن را به یک منطقه جغرافیایی فرو نمی‌کاست. او تغییر لباس، خط، زبان و دیانت را معیار دست یافتن به ویژگی‌های مثبت تمدن فرنگی به شمار نمی‌آورد. علم، ادب و هنر شاخص‌های اصلی‌اند و بدون کوشش فروان نمی‌توان به آن‌ها دست یافت"<sup>۴۵</sup>.

شادمان با تأکید بسیار بر زبان فارسی- به عنوان عزیزترین میراث ملی ایران و بزرگترین جلوه گاه فکر و ذوق ایرانی- بر این باور است که ما باید تمدن فرنگی را تسخیر و از آن خویش سازیم. او گوشزد می‌کند که نمی‌توان به بهانه داشته‌های خویش، دستاوردهای مثبت تمدن فرنگی را نادیده گرفت. به گمان او برتری فرنگ در نگرش علمی و دانش فنی است، نه باورهای اخلاقی و سبک زندگی. راه حل تجویزی او این است که: "باید از دو کار یکی را اختیار کرد یا خود به راهنمایی ذوق و عقل و با رعایت شرایط حزم و احتیاط تمدن فرنگی را بگیریم و یا بی چون و چرا تسلیمش شویم تا بیاید و سیل وار ما را بگیرد"<sup>۴۶</sup>. شادمان در آن زمان از ضرورت غرب شناسی/فرنگ شناسی سخن گفت و تأکید کرد که باید هزاران فرد برای غرب شناسی نیاز داریم"<sup>۴۷</sup>.

کتاب **تسخیر تمدن فرنگی** در سال ۱۳۲۶ منتشر شد و کتاب **تراژدی فرنگ** در سال ۱۳۴۶. اما مقاله "تراژدی فرنگ" در شهریور ۱۳۴۰ در مجله یغما منتشر شد<sup>۴۸</sup>. در این فاصله، دیدگاه او نسبت به رفتارهای استعمارگرانه و سلطه طلبانه غرب رادیکال تر شده است. تا آنجا که در این مقاله این اصل تنظیم کننده را مطرح می‌سازد: "در بیشتر کارهای تو ای فرنگ شک باید کرد". به خصوص دو ادعای حمایت از آزادیخواهان جهان و روش تعلیم و تربیت غرب که حاصلش بد بوده است.

این مقاله دقیقاً ۹ ماه قبل از **غرب زدگی** جلال آل احمد منتشر شد. در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ علی امینی حکم نخست وزیری را از شاه دریافت کرد. مشهور بود که او با فشار دولت کندی به شاه به نخست وزیری رسیده است. استعمار بریتانیا در هند از سال ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۷ به طول انجامید. جنبش ضد استعماری هند

<sup>۴۴</sup> - فخرالدین شادمان، **تسخیر تمدن فرنگی**، تهران، گم نو، ۱۳۸۲، ص ۱۱۵.

می گفت "کسانی می توانند تمدن فرنگی را برای ایران تسخیر کنند که در فضل لااقل هم دوش ذکاء الملک فروغی باشند" (**تسخیر تمدن فرنگی**، ص ۹۹).

<sup>۴۵</sup> - **تسخیر تمدن فرنگی**، صص ۲۸-۲۷.

<sup>۴۶</sup> - **تسخیر تمدن فرنگی**، ص ۳۰.

<sup>۴۷</sup> - "کار فرنگ شناسی دستکم ده برابر کار مستشرق، تنوع و اهمیت و زحمت دارد. جای تأسف دارد که ما در تمام ایران حتی ده فرنگ شناس نداریم، در حالی که ما برای آشنا شدن به تمدن فرنگ چندین هزار ایرانی فارسی دان صاحب فکر ایرانشناس و فرنگشناس می خواهیم" (فخرالدین شادمان؛ **تاریکی و روشنائی**، چ دوم، ۱۳۴۴، تهران: کتابخانه سنایی. صص ۲۲۱-۲۲۰).

<sup>۴۸</sup> - فخرالدین شادمان، "**تراژدی فرنگ**"، یغما، شماره ۶، شهریور ۱۳۴۰، سال ۱۴، شماره مسلسل ۱۵۸.

به رهبری گاندی در اوت ۱۹۴۷ به پیروزی دست یافت. جنگ ویتنام که از ۱۹۵۵ شروع شده بود، هنوز ادامه داشت. انقلاب الجزایر - یا جنبش ضد استعماری الجزایر علیه فرانسوی ها - که از سال ۱۹۵۴ آغاز شده بود، در سال ۱۹۶۲ به بار نشست. جنگ چریکی علیه رژیم دیکتاتوری باتیستا در کوبا که در ۱۹۵۶ به رهبری فیدل کاسترو آغاز شده بود، در ژانویه ۱۹۵۹ به پیروزی رسید. شادمان در سال ۱۳۱۱ معاون نمایندگی دولت ایران در شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود و در سال ۱۳۱۸ کفیل نمایندگی دولت ایران در شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود. او برخورد انگلیسی‌ها را از نزدیک تجربه کرده بود. شادمان در چنین سیاقی می‌نوشت. پیروزی‌های چشمگیر جنبش‌های ضد استعماری در آرای او بازتاب یافت. بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم تقریباً تمام مسعمرات ماوراء بحار خود را از دست داد. غرب و فرنگ را بیمار رو به موت می‌دید. او هم فرزند زمان خویش بود.

شادمان در مقاله "تراژدی فرنگ" می‌گوید که غرب (فرنگ) بیمار، سخت گرفتار، لب‌گور و نزدیک گرداب فناست. حرص و آز و طمع چشم حقیقت بین غرب را بسته و موجب شده تا "آشوب عالم‌گیر" را نبیند و فریاد "هزاران هزار صاحب فکر صاحب دل عزت خواه آزادی پرست استقلال دوست" را نشنود. غرب از یک سو به حامی ستایشگر فاسدان و خائنان تبدیل شده و از سوی دیگر صالحان و وطن پرستان پاک دامن را ملامت کرده و آشوب گر می‌نامد. "فرنگ فسادگر فاسدپرور" آزادیخواهی و استقلال طلبی را آشوبگری قلمداد کرده و مردم دیگر جوامع را "اسیر حکومت فاسدان" می‌کند.

غرب با فروش فراوان کالاهای نالازم، و با کارخانه هایش برای ما، "مصلح فرنگی" تولید کرده و در وصف آنان آن قدر دروغ بافته که رسوا و منفور خاص و عام شده است. این تولید جدیدش را فقط با تانک و سرنیزه به ما فروخته و لعنت و نفرین ملت را به جای آن گرفته است. غرب دیوانه‌ای است که در علم و فناوری درست می‌اندیشد، اما هرگاه پای ثروت دیگران در میان است علقش از دست رفته و از طریق "حکمرانان فاسد" و "ناوزیران" دست ساخت خارجی، دموکراسی قلابی برای آنان ساخته که ۲ درجه به استبداد نزدیک بوده و ۹۸ درجه از آزادی دور. غرب برای ممانعت از آزادی دیگر ملل هزار دروغ سیاسی و اقتصادی می‌گوید.

شادمان سپس از دهان غرب پاسخ می‌دهد که "من از ۲۳ قرن پیش چنین بوده‌ام" تمام خزائن شرق را به یغما برده و بسیاری از آن را با خاک یکسان کرده ام. ما شش کشور اروپایی - پرتغال و اسپانیا و فرانسه و هلند و انگلیس و بلژیک - از پنج سده گذشته کل جهان را میان خودمان تقسیم کردیم، همه بومیان آمریکایی را کشته و برده خودمان کردیم، آفریقایی‌ها را هم به بردگی گرفتیم، هند و چین را استعمار کردیم و ثروت هند را غارت نمودیم، همه این کارها را با توپ و تفنگ انجام دادیم. قدرت اساس عالم و معیار برتری است. سپس با قدرت نظامی آمریکا و اروپا، ژاپن را هم تابع غرب ساختیم. کشورهای چون تونس، مراکش، ایران و هند را اشغال کردیم و معترضانشان را کشتیم. جز روس‌ها، همه را تابع خود کرده و آثار گرانبهای همه تمدن‌ها را به موزه‌های غرب منتقل کردیم.

شادمان سپس از زوال قدرت استعماری سخن رانده و می‌گوید که هند و جاوه و سوماترا و مصر و تونس و مراکش و برخی دیگر از شر قدرت‌های استعمارگر رها شده‌اند. بقیه متصرفات هم آزاد خواهند شد.

تراژدی فرنگ انجام رفتارهای مخالف منطق و عقل سلیم است. غرب اینک بیش از پیش فسادگری و فاسدپروری و فتنه‌انگیزی می‌کند. غرب به جای مشورت با مزدوران و دروغ‌گویان باید با آزاداندیشان حقایق بین مشورت کند. رسانه‌های غربی نمی‌گویند که ریشه فساد کشورهای که به غلط "توسعه نیافته" می‌خوانند؛ فاسدان وابسته به خودشانند. ای فرنگ، وطن پرستان نمی‌توانند تابع ظالمان وطن فروش باشند. نمی‌بینی که اشیپنگار (در انحطاط غرب)، توین بی (در مطالعه تاریخ) و پیر ارسال (در آمریکای مغلوب شدنی) چه سرنوشتی برای تو رقم زده اند؟ سپس همچون کسروی به دو جنگ جهانی استناد کرده و می‌نویسد:

"جنگ اول ای فرنگ در قلب تو یاسی و تشویشی به وجود آورد عظیم و آنچه والری و امثال او گفته‌اند و نوشته‌اند شمه‌ایست از وصف آن‌ها. در جنگ دوم کار مشکل‌تر شد و گرفتاری بیشتر و هم به این علت نومیدی و نگرانی حاصل از این جنگ چندین برابر شدیدتر است."

می‌گوید غرب "زشت" است، برای این که برای آزادی دیگر ملل شک می‌کند. غرب "ابلیس آدم رو" است، چون با ستمگران آزادی کش همراه است. غرب؛ کریه‌منظر، شیطان انسان‌صورت، بی‌شرم و دروغ‌گوست. آزادی یگانه نگهبان استقلال ملت‌های ضعیف است. چرا رهبران مستبد آزادی کش مورد حمایت تو هستند؟ این ملت‌ها محتاج آزادی اند، نه کالاهای تو. فقر عامل انقلاب نیست، ظلم و تبعیض و فساد علل انقلابند. غرب نمی‌گذارد که ظالمان و دزدان محاکمه و زندانی شوند. فقط حکومت‌های "آزاد و عادل" و حکومت‌های بسیار عادل پایدارند. نمی‌توان "استبداد مسلح به فساد" را پذیرفت. "حکمرانان فاسد" فقط با زور و برای مدتی کوتاه باقی می‌مانند، اما با انقلاب بر می‌افتند. با بستن پارلمان نمی‌توان دهان‌ها را بست [در این زمان مجلس ایران به دلیل انتخابات متقلبانه منحل شده بود]. دانشگاه‌ها جای پارلمان را می‌گیرند. آزادی و دموکراسی و عدالت نیازهای ضروری همه ملل هستند.

می‌گوید "ای فرنگ تو گناهکاری". برای فضولی در کار ایران. رفتار غرب باید به گونه باشد که آزادی خواهان طرفدارش باشند، نه مخالفش. ولی غرب با عملکردش "نامعتبر" است. فسادهای اخلاقی و جنسی جوانان کشورهای غربی را هم به عنوان شاهد ذکر می‌کند. سپس با هشدار می‌گوید: "با این جوانان ده عیب صد جرم هزار توقع چه خواهی کرد؟ پسران و دختران امروز، مردان و زنان فردای تواند و وای بر این فردای تو".

ملل به خواب رفته‌ای که طی چند قرن گذشته مرعوب صنعت غرب بودند، اینک بیدار شده و عیوب آشکار غرب را می‌بینند. جنگ جهانی اول و دوم "کمر فرنگ" را شکست. پس از جنگ اول دولت‌های کمونیستی به وجود آمد و پس از جنگ جهانی دوم، جنبش‌های استقلال طلبی و شورش‌های اجتماعی پدیدار شد. روسیه کمونیستی مشکل دیروز غرب بود و چین مشکل امروز غرب است. به جای جنگ با ملت‌ها، با طمع و وسوسه‌های شیطانی خود نبرد کن و با آزادیخواهان همراه شود.

ما به عنوان ایرانی نیک می‌دانیم که مشکلات و مصیبت‌های بسیاری داریم. "ای فرنگ هزار مشکل گرفتار" ما نگران تو هستیم. نیم قرن است که وقت را تلف کرده‌ای. اگر حامی آزادیخواهان بودی، دل‌های بسیاری را مسخر می‌کردی.

این گونه نقادی غرب، پس از جنبش‌های ضداستعماری، با نقادی جلال آل احمد چه تفاوتی دارد؟ آیا او به راستی راهگشای نقدهای آل احمد نبود؟

## سیطره غرب زدگی جلال آل احمد

موضوع بحث نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویشتن است. آرای کسروی و شادمان را بررسی کرده و توضیح دادیم که این دو در چه سیاقی این سخنان را بیان کرده‌اند. تحولات جهانی به شدت در آرای این دو بازتاب داشت و نگاه آنان را متأثر از خود ساخت. روشنفکرانی که پس از این از آن‌ها سخن خواهیم گفت، نه تنها همان سیاق جهانی را داشتند، بلکه تحولات مهم جدیدی در جهان رخ داده بود و این تحولات آنان را به تغییرات بنیادین امیدوار ساخته بود. این‌ها از این منظر، کاملاً مدرن بودند و به نقش عاملیت انسانی در تغییر جهان اعتقاد راسخ داشتند. مارکس در تز یازدهم درباره فوئرباخ نوشت که فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، اما اینک سخن بر سر تغییر جهان است. مدرنیته "طبیعی بودن" همه چیز را دود کرد و به هوا فرستاد. "تجدد آمرانه" با سرعت ادامه داشت، ولی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که انقلاب پیروز شد، همچنان بیش از نیمی از مردم ایران روستانشین و بیش از نیمی بی سواد بودند. در سال ۱۳۵۷، ۵۲ درصد جمعیت کشور بی سواد بودند. اینک جمعیت بی سواد به ۱۰ تا ۱۵ درصد کاهش یافته است. جمعیت شهرنشین ایران از حدود ۴۷ درصد در سال ۱۳۵۷ به حدود ۷۰ درصد در سال ۹۲ رسیده است. در حالی که کل جمعیت کشور از بیش از ۳۵ میلیون تن در سال ۱۳۵۷ به بیش از ۷۷ میلیون تن در سال ۹۲ افزایش یافته، تعداد دانشجویان از حدود ۱۷۰ هزار نفر در سال تحصیلی ۵۶-۵۷ به حدود چهار میلیون و پانصد هزار نفر در سال تحصیلی ۹۱-۹۲ افزایش یافته و ایران را جزو ۱۰ کشور اول دنیا- در نسبت دانشجو به جمعیت- قرار داده است. برای روشن شدن این تفاوت چشمگیر، می‌توان از منظر دیگری هم به مقایسه همین ارقام پرداخت. در حالی که جمعیت ۲/۲ برابر گردیده، تعداد دانشجویان ۲۶/۴۷ برابر شده است. در سال ۵۷ از هر یکصد هزار نفر جمعیت، ۴۸۵ تن دانشجو بوده‌اند و در سال ۹۲ از هر یکصد هزار تن جمعیت، ۵۸۴۴ نفر دانشجو هستند. اکثریت مردم ایران تا سال ۱۳۵۷ فاقد تلویزیون و تلفن خانگی بودند. انقلاب ارتباطات در دهه ۱۹۹۰ میلادی رخ داد و این امر هم موجب تحول اساسی جامعه ایران شد. روشنفکرانی که از آنان سخن خواهیم گفت، در عصر انقلاب‌ها و پیروزی جنبش‌های ضد استعماری زندگی می‌کردند.

جلال آل احمد (آذر ۱۳۰۲ - ۱۸ شهریور ۱۳۴۸) در جوانی از مذهب دست شست و در ابتدای سال ۱۳۲۳ عضو حزب توده شد. در سال ۱۳۲۶ به همراه گروه خلیل ملکی از حزب توده جدا شد و هر دو به حزب زحمتکشان مظفر بقایی پیوستند. به دلیل حمایت از دکتر مصدق، به همراه خلیل ملکی، مسعود حجازی، محمدعلی خنجی، و... از حزب زحمتکشان جدا شده و در حزب نیروی سوم خلیل ملکی فعال شد. اگرچه روابط خوب او با خلیل ملکی تا آخر پایدار باقی ماند، ولی از حزب او هم جدا شد و فعالیت حزبی را کنار گذاشت. سیمین دانشور همسر او بود و دانشور در **غروب جلال** توضیح داده که الکل و سیگار موجب مرگ زودرس او شد. جلال بیش از هر چیز به خاطر **غرب زدگی** شناخته شده است.

رضا براهنی در مقدمه **تاریخ مکر** نوشت: "به طور کلی از سال ۴۰ تا ۵۷ روشنفکری که بیشترین تأثیر را بر روی تفکر اجتماعی- فلسفی تحصیل کرده‌های ما گذاشت، جلال آل احمد بود. تأثیر حرکت فکری جلال بر این کتاب، هم به علت زمینه‌های تاریخی- اجتماعی مشترک روشنفکران و هم به علت نزدیکی خود من به جلال امری بدیهی است... نه من و نه هیچ نویسنده دیگر نسل من نمی‌توانیم اثر تلنگری را که غرب زدگی جلال به ذهنیت ما زده نادیده بگیریم"<sup>۴۹</sup>.

<sup>۴۹</sup> - رضا براهنی، **تاریخ مکر**، صص ۱۵-۱۲.

امیر پرویز پویان هم درباره نقش و تأثیر جلال آل احمد نوشت: "از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این طرف، هیچ ادیبی را سراغ نداریم که به اندازه ی جلال آل احمد با استقبال روشنفکران ایران روبرو شده باشد... آل احمد هم چنان که خود می‌گوید پس از کناره‌گیری از فعالیت سیاسی سازمانی، در دنباله‌ی تفکرات خود متوجه «سنت» و تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماع شد. سپس زیربنای همه نابسامانی‌ها را در غرب زده‌گی یافت و در آثار ۱۰ ساله اخیرش، که خود مایل است آن‌ها را «اباطیل» بنامد، راه علاج را در طرد این وابستگی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به غرب دانست... ضد استالینیسم، نفی دیکتاتوری پرولتاریا، تأیید یک سوسیالیسم نیم بند که استثمار طبقاتی را تعدیل می‌کند و مدافع لیبرالیسم است. .. او یک ضد امپریالیست بود. «غرب زده‌گی» به تنهایی می‌تواند این را ثابت کند. ولی همچنین یک ضد مارکسیست که بیش‌تر به صورت ضد استالینیسم متجلی می‌شد نیز بود" (امیر پرویز پویان، **"خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب"**).

پویان مخالف بازگشت به گذشته و سنت‌گرایی بود. او در **"بازگشت به "ناکجا آباد" و بازگردیم"**، بازگشت به دنیای گذشته را در داستانی مربوط به مکزیکی نقد می‌کند. او بر اساس مارکسیسم- لنینیسم ارتدوکس به نقد این رویکرد می‌پردازد. می‌نویسد: "نهادهای، عنصری از عناصر تشکیل دهنده روبنای جامعه اند. و بدین ترتیب چون هر پدیده‌ی روبنایی دیگر بازتاب زیر بنای جامعه، یا دقیق‌تر بگوئیم روابط تولیدی مستقر در آنند. بی‌واسطه یا به‌مدد بررسی پدیده‌های دیگر روبنایی. پس باید برای توضیح واقعیات از سطح به عمق رفت. باید از مطالعه روابط تولیدی به آن رسید... بر تولید ما مناسبات بورژوازی حاکم است. اگر چه نتوان در این باره با قطعیت سخن گفت، به هر حال در مقیاس وسیعی چنین است. بدین ترتیب تضاد اصلی را باید در میان تولید کنندگان و صاحبان ابزار تولید یافت. این تضاد در روبنای جامعه، و از جمله در نهاد های اجتماعی مکزیکی نیز تجلی می‌کند. آن چه موجب حرکت و تکامل جامعه است همین تضاد است... این تضاد که چیزی است در بطن جامعه، در درون این مناسبات، چیزی است که رشد نیروهای تولیدی را ترمز می‌کند، دست آخر موجب درگیری می‌شود. ترن حرکت می‌کند و جامعه را در جای مناسب خود قرار می‌دهد... کلمات چه هستند؟ رابطه آدمیان. مهم‌ترین وسیله انتقال اندیشه‌ها به یکدیگر. پس باید ارزش واقعی آن‌ها را دریافت. در ارتش، بویژه هنگام جنگ، هر نظامی که در انتقال نوشته‌های رمز به اشتباه دچار شود، به سختی کیفر می‌بیند، حتی تیرباران می‌شود. چرا نویسندگان و منتقدین نباید چنین دیسپلینی را نپذیرند. چرا نباید ما خود را با آن که مایه سیه‌روزی مردمان شده‌اند در جنگ ببینیم و بکشیم نشانه‌های رمز را بدرستی منتقل سازیم... تاریخ توالی فصول نیست، تاریخ توالی چشم‌اندازهای بی‌بازگشت است... [در این حرف جبری نهفته است] جبری دانسته. و جبری قابل شناخت یعنی آزادی راستین. یعنی آزادی‌یی که عنینت می‌یابد. نادیده انگاشتن این جبر، دست یافتن به آن آزادی است که جز در ذهنیت آدمی واقعیت پیدا نمی‌کند. اما شما انسان‌ها را به نام ممکن [گذشته‌گرایی] دعوت می‌کنید... پس در حقیقت شما به آن‌ها هیچ چیز تازه‌ئی نداده‌اید، جز آن که **نغمه کهنه‌ئی را ساز کرده‌اید**. اما چرا چنین است؟ مردم را به رجعت دعوت کردن، آنان را به ناممکن خواندن، این‌ها نشانه‌ی چیست؟ این هوشمدانه‌ترین شکل توجیه وضع موجود آنان است. وسیله‌ئی برای ابدی ساختن "امروز" است... هر تلاشی را برای فردای بهتر امید دورغین خواندن نیز توجیه زیرکانه‌ی "امروز" است. این جدیدترین قرص خواب‌آوری است که در آزمایشگاه‌های نیویورک تهیه دیده‌اند. و شما چه نام می‌گیرید؟ یک روشنفکر خرده‌بورژوا که به این داروی مخدر، کم‌کمک، معتاد می‌شود، و بی‌آن که انسان شوری باشد دیگران را نیز به استعمال آن دعوت می‌کند... شما می‌توانستید مثل آن همپالکی تان "میوه فروشان و کنسرو سازان" (اشاره به تراست میوه آمریکای لاتین که سهام دار اصلی آن ایالات متحده است) در آمیزید. اما پرهیزگاران زندگی می‌کنید. ولی در آن صورت دیگر روشنفکر خرده‌بورژوا خطابتان نمی‌کردم، دوست همسایه بزرگ می‌خواندمتان" (امیر پرویز پویان، **"بازگشت به "ناکجا آباد" و بازگردیم"**، صص ۱۴-۱۷).



اگرچه **غرب زدگی** جلال آل احمد نقش بسیاری در این مورد داشت، اما او می‌نویسد که در طرح این مسئله "**فصل تقدم**" با شادمان است.<sup>۵۰</sup> در عین حال اذعان می‌کند که واژه غرب زدگی ساخته احمد فرید است. آل احمد غرب زدگی را نوعی بیماری قلمداد می‌کند که در بدن مستعد نشسته است، درست مانند "وبازدگی"<sup>۵۱</sup>. غرب زدگی، فرایند غربی کردن جامعه توسط رژیم دست‌نشانده امپریالیسم را نقد و طرد

فرد گذشته‌گرایی که پویان آرای او را نقد می‌کند، "بهشت‌های طلایی" گذشته و آینده را نفی می‌کند. فقط اموری را به گذشته و روستا نسبت می‌دهد که در شهرهای مدرن دیگر وجود ندارد. پویان می‌گوید این فرار از مبارزه و توجیه وضع موجود است. اما بسیاری از کسانی که او از این طریق نقد می‌کند، اهل مبارزه و زندان بودند. بهشت را هم نمی‌توان روی زمین درست کرد. آینده و گذشته هم ندارد. ناممکن بودن ساختن بهشت بر روی زمین را هم نمی‌توان به هوشیاری و سرکوب رژیم‌های سیاسی تقلیل داد.

از سوی دیگر، پویان تا آخر نقدی کاملاً وفادار به مدل روبنا- زیربنایی که به عنوان مبنا ارائه می‌کند، باقی نمی‌ماند.

نکته مهمتر این است که برخی شارحان مارکس رویکرد رمانتیک به جامعه را در آرای او دیده‌اند. به گفته لشک کولاکوفسکی، نقدهای مارکس بر جامعه مدرن، به نقدهای رمانتیک‌ها باز می‌گردد. منتهی آنان با این نقدها به دنبال یک "ناکجا آباد" در گذشته بودند، اما مارکس همان صفات را به آینده برده و به جامعه کمونیستی نسبت می‌دهد. کولاکوفسکی می‌نویسد: "ویژگی‌های عمده‌ی ناکجا آباد کمونیستی [مارکس] نیز از رمانتیک‌ها به وام گرفته شده" است (لشک کولاکوفسکی، **جریان‌های اصلی در مارکسیسم، برآمدن، گسترش و فروپاشی**، جلد یکم: بنیان‌گذاران، ترجمه عباس میلانی، نشر آگه، چاپ اول: ۱۳۸۴، صص ۴۷۷-۴۷۳).

استفن اریک برونر نیز حداقل آثار مارکس جوان را دارای رگه‌های رمانتیک قوی می‌داند که با روشنگری در تعارض قرار دارند (استفن اریک برونر، **بازیابی روشنگری، به سوی تعهدی رادیکال**، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ اول: ۱۳۸۶، صص ۲۵۵-۲۳۴).

بهشت کمونیستی مارکس جامعه‌ای فاقد کمبود، فاقد منفعت‌های اقتصادی ناسازگار، فاقد تعارض‌های دینی و قومی، فاقد عقلانیت ناکامل، و سرشار از فراوانی بود. به گمان او **کمبود**، عامل ایجاد ناسازگاری‌های حل‌ناشدنی است. بالاترین رشد نیروهای تولیدگر "مقدمه‌ی واقع‌بینانه‌ی کاملاً ضروری [کمونیسم]" است. استدلال او این بود که در غیاب فراوانی، **نیاز** (Want) کاملاً فراگیر و همگانی خواهد شد، و به علت **بی‌نواهی** (Destitution) نزاع و نبرد برای نیازهای اساسی و نیز همه‌سوادگری‌های پلید قدیمی ضرورتاً بازتولید خواهد شد.

آرای پویان، درست باشند یا نادرست، ربطی به "**چپ جدید**" و "**مکتب فرانکفورت**" ندارند. آن‌ها متعلق به مارکسیسم-لنینیسم ارتدوکس هستند. تفسیر چپ جدید و مکتب انتقادی فرانکفورت (ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، اریک فروم، هربرت مارکوزه، یورگن هابرماس، و...) از مارکس، هیچ ربطی به مارکسیسم-لنینیسم ندارد. فرانکفورتی‌ها نقد مارکس از سرمایه‌داری و نظریه انقلاب مارکس را مورد بازنگری‌های اساسی قرار داده و روانکاوی را به مارکسیسم افزودند که مارکسیست-لنینیست‌ها اصلاً نظر خوشی درباره آن نداشتند. پویان و احمدزاده و جزئی خود را "کمونیست" و "مارکسیست-لنینیست" می‌نامیدند.

<sup>۵۰</sup> - جلال آل احمد، **غرب زدگی**، ص ۲.

علی شریعتی هم ضمن حمله به غرب‌زدگان می‌نویسد: "اینان نیز بر دو نوع‌اند، یک عده که اکثریت‌اند همان هوشنگ‌هنابودی‌هایند که دکتر شادمان در **تسخیر تمدن فرنگی** اش او را، خیلی سطحی اما درست، معرفی کرده است" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۴، ص ۱۲۹).

<sup>۵۱</sup> - "غرب زدگی می‌گویم همچون وبازدگی... سخن از یک بیماری است، عارضه‌ای از بیرون آمده، و در محیطی آماده برای بیماری رشد کرده. مشخصات این درد را بجوییم و علت یا علت‌هایش را. و اگر دست‌داد راه‌علاجش را" (جلال آل احمد، **غرب زدگی**، انتشارات رواق، ۱۳۴۱، ص ۲۱).

می‌کرد<sup>۵۲</sup>. دولت‌های غربی به دنبال نفوذ و چپاول بودند و افراد فاقد اصالت و بی ریشه مزدور خود را به حکومت و رهبری می‌رساندند<sup>۵۳</sup>.

نکته جالب توجه این بود که **غرب زدگی** توسط ناشری که بودجه اش از سوی حکومت تأمین می‌شد، منتشر گردید. یک سوم **غرب زدگی** در کتاب ماه در خرداد ۱۳۴۱ منتشر شد. آن مجله به همین دلیل دیگر منتشر نشد، اما متن کامل **غرب زدگی** در همان سال به صورت کتاب منتشر شد و قبل از توزیع توقیف شد. به گمان جلال انتشار آن توسط یک ناشر دولتی، برای خریدن او از سوی حکومت بود و آل احمد از این فرصت استفاده کرد و از آن به عنوان "**یک شلاق**" برای زدن رژیم بهره برد تا جای سوزش آن برای سال‌ها بماند<sup>۵۴</sup>. به راستی این شلاق، چنان بود که پس از ۵۵ سال هنوز سوزشش احساس می‌شود. آل احمد می‌گفت روحانیت آخرین سنگری است که می‌توان از طریق آن در برابر غرب زدگی مقاومت کرد.

آل احمد می‌گفت که در جهان کهن پیامبران از سوی خداوند وحی را دریافت کرده و در اختیار مردم می‌گذاشتند. اما اینک، در قرن بیستم، روشنفکران جانشین پیامبران شده و نقش پیامبری را دارند که از دردهای مردم و راه حل‌های آن سخن می‌گویند. این نوع روشنفکران بومی در مناطق فاقد عدالت و انصاف- یا به تعبیر مارکس "**هر جا که مبارزه طبقاتی فقرا با اغنیا هست**"- زاده می‌شوند. این نوع روشنفکران "**بار پیامبران را به دوش می‌برند**"<sup>۵۵</sup>. سخنان آنان فقط شلاق نیست، سلاح است. اسلحه‌ای علیه حکومت‌های وابسته و برای تخریب آنان. می‌گفت:

"شاید تو هم می‌خواهی من در چهار دیوار قصه نویسی بتمرگم همچون خیلی‌ها- و خودم برای تو به داربست تفنن و تخیل و فرار از این صراحت وقایع که دیگر به وقاحت کشیده، به صلابه بکشم... نه رئیس! ما این کاره نیستیم. "**غرب زدگی**" باید چشمت را باز می‌کرد. و پیش تر از آن باید معنی "**تعهد**" و "**وظیفه**" را می‌فهمیدی. **قلم این روزها برای ما شده یک سلاح... و بریده باد این دست اگر نداند که این سلاح را کجا به کار برد... ما در این راهی که می‌رویم همه کاره ایم و هیچ کاره. پس که وقت تنگ است. مأمور خدمات اجتماعی هستیم- مأمور تخریب هستیم- مأمور قطع و وصل رابطه‌ها و جریان‌ها هم... و دست آخر شاید سازنده گری و معیاری نه بیگانه**"<sup>۵۶</sup>.

<sup>۵۲</sup> - این غرب بود که "حکومت‌های ما را می‌آورد و می‌برد- سرپا نگه‌شان می‌دارد... و در روزنامه‌ها و رادیوهایش مدام هفته‌ای یا ماهی یکبار تعریف و تمجیدشان می‌کند" (**غرب زدگی**، ص ۱۲۵).

<sup>۵۳</sup> - "به حکم تبعیت از غرب کسی باید در این جا به رهبری قوم برسد که سهل‌العنان است- که اصیل نیست- ریشه ندارد- پا در زمین این آب و خاک ندارد" (**غرب زدگی**، ص ۱۴۳).

<sup>۵۴</sup> - "اما فرصتی بود و ما شلاقی داشتیم برای زدن. آمده بودند ما را هم زیر عیابی قایم کنند که عیای صدارت بود و به تن مدیر کیهان دوخته می‌شد و ما رفتیم و از آستین همان عبا چنان دستی در آوردیم که زیر صدارت مدیر کیهان را برای ابد خالی کردیم... دوستانم مدام می‌گفتند که آخر چرا چنین شلاقی و چنین یک دنده؟ و من می‌گفتم یک شلاق هم یک شلاق است. اگر دن تا باشد چه بهتر. وگرنه همان یکی را چنان باید زد که جای سوزش آن سال‌ها بماند" (جلال آل احمد، "**یک چاه و دو چاله**"، ص ۳۷).

<sup>۵۵</sup> - جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۱۶۸.

<sup>۵۶</sup> - جلال آل احمد، کارنامه سه ساله، چاپ سوم، رواق، ۱۳۵۷، ص ۱۰.

جلال آل احمد تحت کنترل ساواک بود. مطابق اسناد ساواک، جلال چند روز پیش از مرگ به فردی گفته بود که باید برای انقلاب و مسلح کردن مردم آماده شد<sup>۵۷</sup>.

آری وقت بسیار تنگ بود. فرغ فرخزاد در ۳۲ سالگی در بهمن ۱۳۴۵ درگذشت. صمد بهرنگی در ۲۹ سالگی در شهریور ۱۳۴۷ درگذشت. جلال آل احمد در ۴۶ سالگی در سال ۴۸ درگذشت. علی شریعتی در ۴۴ سالگی در سال ۱۳۵۶ درگذشت. مخالفان هم می‌گفتند که همه این‌ها را ساواک به دستور شاه کشته است. **ماهی سیاه کوچولو** صمد بهرنگی هم تأثیری تاریخی بر نسل مبارز داشت.

### داریوش آشوری و غرب زدگی

داریوش آشوری (متولد ۱۱ مرداد ۱۳۱۷) در دوران نوجوانی به حزب توده متمایل شد و مدتی عضو سازمان جوانان حزب توده بود. در سال ۱۳۳۶ به نیروی سوم خلیل ملکی پیوست. در دوران دانشجویی عضو هیئت اجراییه «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» به رهبری خلیل ملکی بوده است.

آشوری از روشنفکرانی بود که نقدی جدی بر **غرب زدگی** آل احمد نوشت و نشان داد که از نظر فلسفی و اقتصادی و اجتماعی و تاریخی و فرهنگی بر پایه‌های محکمی بنا نشده است. خلیل ملکی در این نزاع، جانب آشوری را گرفت<sup>۵۸</sup>. با این همه، آشوری هم تحت تأثیر همان فضای عمومی جهان سوم گرایی، پست کلنیالیسم، ضدامپریالیسم، انقلاب‌های روسیه و چین و الجزایر و کوبا بود. در کلاس‌های احمد فرید هم شرکت می‌کرد و سپس مستقیم به سراغ آثار مارتین هایدگر رفت. کتاب **شعر و اندیشه** او کاملاً این تأثیر را نشان می‌دهد.

آشوری خاطرات فیدل کاسترو (۲۰۱۶-۱۹۲۶) - تحت عنوان "تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد" - را ترجمه و در چند شماره مجله فردوسی منتشر کرد که پس از سه شماره حکومت جلوی ادامه نشر آن را گرفت. آشوری می‌گفت، دستاورد انقلاب الجزایر این واقعیت است که "روشنفکر شهری را در کنار چوپان صحرائی" قرار داده بود<sup>۵۹</sup>، و این اتحاد هدف، آنان را مطمئن ساخت که در مسیری درست گام نهاده‌اند. انقلاب الجزایر شاهد و گزینه‌ای برای این مدعا است که انقلاب‌های فرمایشی در کشورهای توسعه نیافته [انقلاب شاه و مردم]، حتی اگر با نیت خیر صورت گرفته باشد، محکوم به شکست اند، چرا که قادر به ایجاد آگاهی سیاسی برای تغییرات بلند مدت نیستند.

آشوری، یک ماه بعد، صراحت بیشتری به ادعایش درباره اصلاحات ارضی- یا انقلاب شاه و مردم- بخشید. او گفت که حکومت قصد دارد از طریق اصلاحات ارضی کشاورزان را پشت خود گرد آورد و

<sup>۵۷</sup> - جلال آل احمد به روایت اسناد ساواک، صص ۲۴۳-۲۳۰.

<sup>۵۸</sup> - داریوش آشوری، "و این استاد زنده یاد ما..."، در تجلیل از خلیل ملکی.

<sup>۵۹</sup> - داریوش آشوری، "سازندگی های انقلاب الجزایر"، فردوسی، شماره ۴۷۷، ۱۲ تیر ۱۳۴۲، ص ۳.

علیه روشنفکران بسیج کند. برخلاف نظر روشنفکران، دولت می‌خواهد یک طبقه جدید خرده بورژوا از دهقانان ثروتمند به عنوان "پایگاهی اجتماعی بر ضد روشنفکران شهری" بسازد.<sup>۶۰</sup>

آشوری در سال ۱۳۴۷ در نقد *غرب زدگی* آل احمد، به دفاع از مفهوم غرب زدگی پرداخت و گفت: "انسان غرب زده انسان "متمدن غربی" نیست بلکه کاریکاتوری است از شیوه زندگی و کردار غربی. خصوصیت اصلی او گریز از خود و دلخوش بودن به این است که شبیه چیزی باشد که به گمان او الگوی "متعالی" و "مترقی" و "متمدن" بودن است. او سازنده نیست فقط منعکس می‌کند. جامعه امروز ما... به این درد تاریخی مبتلا است و آن قدر مبتلاست که دیگر آن را احساس نمی‌کند"<sup>۶۱</sup>.

آشوری منکر غرب زدگی نبود، می‌کوشید تا از نظر فلسفی و تاریخی آن مدعا را تقویت و مستدل سازد. می‌گفت: "استنباط من از این کلمه یک سیر تاریخی است که در آن در زیر فشار یک فرهنگ و تمدن مسلط گروه کثیری از اقوام و ملت‌ها (از جمله ملت ما) خصوصیت انسانی خود را از دست می‌دهند و به شیئی تبدیل می‌شوند. این سیر بدین صورت اتفاق می‌افتد که انبوهی از فرهنگ‌های متنوع و زنده که هر یک برای خود حوزه‌ای داشتند، یک باره از نیروی حیات و خلاقیت تهی می‌شوند... مسئله رابطه فرهنگ غربی و فرهنگ‌های دیگر این نبود که فرهنگی "مترقی" و "پیشرو" فرهنگ‌های متحجر و کهنه شده را از میدان به در کرده و خود جای آن‌ها را گرفت، بلکه مسئله این است که آن فرهنگ به مدد افزارهای تکنیکی خود فرهنگ‌های دیگر و انسانیت متعلق به آن‌ها را در زیر سنگینی خود خرد کرده و آن‌ها را تابعی از متغیر خود ساخت و همان طور که سارتر می‌گوید انسان‌ها را به دو دسته "انسان متمدن" و "بومی" تقسیم کرد. آن چه که تسلط فرهنگ غربی در مردم دیگر القا کرد عقده حقارت و ترس و احساس بیگانگی با خود و بیزاری از خود بود و این‌ها پایه‌های روانی آن حالت مرضی است که "غرب زدگی" نامیده می‌شود"<sup>۶۲</sup>.

جهان سوم باید به خود متکی شود و از غرب و امپریالیسم دوری بجوید. جهان سوم چه بود؟ به نظر آشوری "گروهی از کشورها که تحت سلطه امپریالیسم بوده‌اند و اکنون می‌کوشند به استقلال سیاسی و جهش اقتصادی برسند. براساس این تعریف، می‌توان جهان سوم را جهان استعمارزده نیز نامید، و مسئله فعلی این جهان دفع امپریالیسم غربی چه در شکل کلاسیک و چه در شکل مدرن آن است. یعنی هم امپریالیسم قدیم و هم امپریالیسم جدید. بنابراین، می‌توان گفت که جهان سوم عبارت است از ملل فقیر و استعمارزده‌ای که در عین حال انقلابی نیز هستند"<sup>۶۳</sup>.

۶۰ - داریوش آشوری، "سخنی با دولتی که رفت و دولتی که آمد"، فردوسی، شماره ۵۸۱، ۱۶ مرداد ۱۳۴۱، ص ۴.

۶۱ - گفت و گو با داریوش آشوری، "اشاراتی به غرب زدگی و اشتباهات آن"، فردوسی، شماره ۸۵۷، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۷، ص ۹.

۶۲ - گفت و گو با داریوش آشوری، "اشاراتی به غرب زدگی و اشتباهات آن"، فردوسی، شماره ۸۵۷، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۷، ص ۹.

۶۳ - "گفت و گویی با داریوش آشوری درباره مسائل اجتماعی امروز: انسان و اجتماع"، فردوسی، شماره ۸۵۴، ۲۰ فروردین ۱۳۴۷، ص ۱۷.

حکومت‌های جهان سوم- از جمله رژیم شاه- ظاهراً دارای استقلال اند، اما در واقع امپریالیسم جدید عوامل خود را در آن‌ها حاکم کرده و از نظر سیاسی و اقتصادی تحت سلطه غرب قرار دارند. آشوری می‌گوید: "در شکل جدید رابطه استعماری کشورهای "جهان سوم" با داشتن حکومت مستقل و قانون اساسی و حقوق بین‌المللی از طریق رابطه پنهان استعماری استثمار می‌شوند. و برای حفظ این استثمار کشورهای استثمارگر پنهانی در ساختمان قدرت سیاسی این کشورها دخالت می‌کنند و با گذاشتن عوامل خود بر سر کارها، این کشورها را از لحاظ سیاسی و اقتصادی تحت انقیاد در می‌آورند"<sup>۶۴</sup>.

نظریه غرب زدگی در ضمن ادعا می‌کرد که جهان غرب رو به زوال و انحطاط است و این فرایند زوال و انحطاط امری است که خود روشنفکران بنام غربی آن را توصیف و تبیین کرده‌اند. آشوری می‌گفت:

"امروز تمدن غرب هم در مرحله‌ای است که فرزندان آن نسبت به همه ارزش‌های بنیادی آن به چشم تردید نگاه می‌کنند. روشنفکران غربی رو به زوال بودن تمدن غرب را خیلی بهتر از ما می‌دانند. این فکر در کتاب بزرگ اشپنگلر به نام **انحطاط غرب** از دید خاصی تشریح و توجیه شده است"<sup>۶۵</sup>.

هرچه آشنایی آشوری با احمد فردید بیشتر شد، مفاهیمی چون غرب، شرق، غرب زدگی و... را بیشتر و بیشتر فردیدی به کار می‌برد<sup>۶۶</sup>.

### رضا براهنی و غرب زدگی

**رضا براهنی** (متولد ۱۳۱۴) یکی از نویسندگان چپ‌گرا و متأثر از گفتمان **غرب زدگی** آل احمد بود. بحث شرق و غرب، خصوصاً شرق‌شناسی غربیان، یکی از مسائل مهمی بود که آشوری، براهنی، و دیگران به آن می‌پرداختند. از نظر مدعا، تفاوت زیادی بین ادعای آنان و ادوارد سعید- که بعدها کتاب **شرق‌شناسی** اش منتشر شد- وجود نداشت، اما از نظر محتوا نمی‌توان ادعا کرد که بحث‌های روشنفکران ایرانی در آن دوران به پای بحث‌های ادوارد سعید می‌رسید. براهنی در همین مورد می‌نویسد:

"شرق باید به عنوان شرق دیده شود. ولی انسان غربی، با روش‌های خاص خود، نخست شرق مرا به غرب تبدیل می‌کند و سپس این شرق غربی شده را همچون یک جسد در آزمایشگاه خود مورد معاینه قرار می‌دهد"<sup>۶۷</sup>.

دفاع از شرق و سنت در برابر غرب، به دفاع از نظام ارزشی تحسین برانگیز اسلام کشیده بود. رضا براهنی در خاطرات سفرش به مصر نوشت که علی‌رغم فقر غالب در آن کشور، هیچ جرم و جنایتی به

<sup>۶۴</sup> - گفت و گویی با داریوش آشوری درباره مسائل اجتماعی امروز: انسان و اجتماع"، فردوسی، شماره ۸۵۴، ۲۰ فروردین ۱۳۴۷، ص ۱۷.

<sup>۶۵</sup> - گفت و گویی با داریوش آشوری درباره مسائل اجتماعی امروز: نهیلیسم اجتماعی"، فردوسی، شماره ۸۵۵، ۲۷ فروردین ۱۳۴۷، ص ۱۴.

<sup>۶۶</sup> - داریوش آشوری، "**شرق و غرب**"، فرهنگ و زندگی، سال ۱۳۵۳، شماره ۱۵، صص ۲۷-۲۰.

<sup>۶۷</sup> - رضا براهنی، "حدیث شیفتگان و جست و جوی نوعی تمدن شرقی"، فردوسی ۲۱، ۲۱ تیر ۱۳۵۰، ص ۳۷.

وقوع نمی‌پیوندد، زیرا "ذهنیت اسلامی مردم عادی چنان قوی است که اجازه تکدی به آنها نمی‌دهد... این سرمایه داری است که دزد و گدا می‌پرورد"<sup>۶۸</sup>.

در آن دوران شاه و رژیمش، نماد غرب و نابودی همه سنن ملی و قومی قلمداد می‌شدند. براهنی نوشت:

"مردم کشور از ریشه‌های فرهنگی و قومی خود، و در نتیجه از هویت خود، جدا افتاده‌اند. در حالی که تمام ارزش‌های آنها از بین رفته از تمام امتیازات غربی نیز بی بهره مانده‌اند. بدین سان جداسازی جامعه از فرهنگش متضمن نوعی از خود بیگانگی مضاعف است که همچون **غده سرطانی** بافت‌های زنده ما را نابود می‌سازد. شاه در حال نابود کردن هنر، ادبیات، موسیقی و زبان‌های ملی ماست"<sup>۶۹</sup>.

براهنی از موضع ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی از روحانیت و اسلام دفاع کرده و می‌گفت:

"علمای عالی قدر اسلام که به رغم برچسب‌های بی‌شرمانه و دروغ‌ها و افتراء و تهمت و بهتان سرمایه داری و متحد پلیدش صهیونیسم، صدای آزادی خواهی در سراسر ایران در داده‌اند، مردمان سراسر گیتی را یک سره متحیر و مبهوت کرده‌اند. امپریالیسم و صهیونیسم با تلاش‌های مذبحخانه خود می‌کوشند مبارزات ملت ایران را مردمی ارتجاعی و قرون وسطایی جلوه دهند و با مخدوش کردن چهره انقلاب ایران زمینه را برای کودتا آماده سازند. مردم ایران! این نقشه را نقش بر آب کنید"<sup>۷۰</sup>.

دفاع براهنی از اسلام به آغاز دهه ۱۳۵۰ باز می‌گشت. او در کتاب **تاریخ منکر** - که نگارش آن در سال ۱۳۴۹ پایان یافته- نوشت که اسلام با همه ادیان تفاوت دارد. تفاوتی که مطلوب او بود: "اسلام، نوعی سیستم اداره و حکومت اجتماعی نیز هست"<sup>۷۱</sup>. در حالی که بقیه ادیان فاقد این ویژگی هستند. می‌گوید اسلام یک پدیده تاریخی اصیل است. این حکم در مورد "**صدر اسلام**" صادق است<sup>۷۲</sup>. برای دفاع از اسلام، به آرای محمد اقبال لاهوری در کتاب **احیای فکر دینی در اسلام** استناد می‌کند تا نشان دهد که این دین دارای چه ظرفیت‌هایی برای تحول و سازگاری با دوران جدید است.

می‌نویسد که اسلام دین جبری نیست که انسان‌ها را فاقد اراده سازد، "به دلیل این که در مقابل شر و ظلم و کفر و غلبه دشمن و خودکامگان و دیکتاتورها، جهاد را پیشنهاد می‌کند که دینامیسم شمشیر است در مقابل

<sup>۶۸</sup> - رضا براهنی، "پلی بین سوسیالیسم و اسلام"، فردوسی، ۱۳ خرداد ۱۳۵۰.

<sup>۶۹</sup> - Reza Baraheni, "Terror in Iran", in *The crowned cannibals: Writings on repression in Iran* Paperback - 1977, p 5.

<sup>۷۰</sup> - رضا براهنی، روزنامه اطلاعات، دوم بهمن ۱۳۵۷.

<sup>۷۱</sup> - رضا براهنی، **تاریخ منکر**، **علل تشقت فرهنگ در ایران**، ثبت کتابخانه ملی: ۶۵۰، ۱۱ مرداد ۱۳۵۱. ص ۲۸.

<sup>۷۲</sup> - **تاریخ منکر**، **علل تشقت فرهنگ در ایران**، ص ۲۹.

زور... به امت و خلافت و امامت معتقد است... به دنبال استقرار عدالت اجتماعی از طریق انتخاب دینامیک عادل‌ترین فرد اجتماعی برای فرمانروایی دینی و دنیوی است"<sup>۷۳</sup>.

می‌نویسد که اسلام دین ناسیونالیستی نیست و با پیدایش ناسیونالیسم در اروپا، "مرض ملی‌گری انحطاطی غرب، در نتیجه تلقینات مضحک و بیمارگونه دموکراسی غربی، در میان مسلمانان رواج یافت و نتیجه، مثله شدن کامل دولت و ملت اسلامی بود"<sup>۷۴</sup>.

براهنی با نقد غرب و غرب زدگی کتاب را با این پرسش و پاسخ پایان می‌بخشد: "چه باید کرد؟.. شاید باید فقط یک کار کرد. درون مردم، هنوز چیزی به صورت ایمان می‌جوشد، این ایمان در خاورمیانه دینی است، این ایمان به کمک روشنفکر واقعی منطقه، و روحانیتی دست برداشته از خرافات و مویه و زاری، و تجددطلبان واقعی فرهنگی و اجتماعی، باید مردم را، علیه استعمار غربی به سلاح جهاد مجهز کند؛ در مردم غرور جهاد با فساد تمدن غربی و موسسان آن و سردمداران آن، ایجاد کند"<sup>۷۵</sup>.

رضا براهنی در پاسخ به اتهام دفاع او از تجزیه طلبی به مورد مهمی اشاره کرده است. می‌گوید که غرب را به خوبی می‌شناسد. آری او سال‌ها در جهان غرب زندگی کرده بود و مقاله‌های زیادی به انگلیسی در همان دوران علیه دیکتاتوری شاه و نقض حقوق بشر توسط او به زبان انگلیسی منتشر شده است. می‌گوید که هوشنگ گلشیری: "نمی‌توانست بفهمد که من غرب را خیلی خوب خوانده‌ام و از آن دیدگاه‌ها خیلی خوب اطلاع دارم و وقتی حرف می‌زنم با درجه اشراف حرف می‌زنم نه با درجه او که با تفنن حرف می‌زد"<sup>۷۶</sup>.

بدین ترتیب، غرب شناسی براهنی، محصول اطلاع و خوانش خوب و دقیق غرب است. دیدگاه‌های او محصول تفنن نبوده و نیست.

### احسان نراقی و غرب زدگی

احسان نراقی (۱۳۹۱-۱۳۰۵) از تحصیل کرده‌های رشته جامعه‌شناسی در فرانسه بود. گفته‌اند که در دوران تحصیل در فعالیت‌های کمونیستی شرکت داشته و پس فارغ‌التحصیل شدن، از مواضع توده‌ای و کمونیستی ابراز انزجار کرده و گفته که ترویج مرام کمونیستی در ایران ممکن نیست و بهترین حکومت در ایران مشروطه سلطنتی است<sup>۷۷</sup>. در دوران مصدق روابط خود را با آیت الله کاشانی- که نسبت فامیلی با او داشت- گسترش داد.

<sup>۷۳</sup> - تاریخ مذکر، علل تشتت فرهنگ در ایران، ص ۳۳.

<sup>۷۴</sup> - تاریخ مذکر، علل تشتت فرهنگ در ایران، ص ۳۴.

<sup>۷۵</sup> - تاریخ مذکر، علل تشتت فرهنگ در ایران، ص ۱۱۰.

<sup>۷۶</sup> - ماهنامه تجربه، شماره هفده، آذر، سال چاپ ۱۳۹۱.

<sup>۷۷</sup> - در خشت خام، مصاحبه ابراهیم نبوی با احسان نراقی، چاپ سوم ۱۳۷۹. تهران: جامعه ایرانیان، ۱۳۷۸. صص ۵۲-۴۶.

نراقی "نسبت و قرابت خانوادگی با فرح پهلوی داشت"<sup>۷۸</sup>. با کمک غلامحسین صدیقی، "موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی" را در سال ۱۳۳۷ تأسیس کرد و ۱۲ سال مدیریت آن را بر عهده داشت.

نراقی درباره تمدن غرب می‌گفت: "مظاهر تمدن درخشان و پربهاست لیکن استثنائاتی نیز دارد... ما حاصل ترازنامه این تمدن یکسره نفع و سود نبوده بلکه ضرر و زیان نیز داشته است... روابط اجتماعی و ارزش‌های معنوی و زندگی اخلاقی جامعه غربی که طی قرن‌ها، نظیر دیگر جوامع بشری، وضع و صورت خاصی به خود گرفته بود در قرن بیستم مواجه با تحولات و دگرگونی‌هایی شد که ماشین‌ساز جدید موجب آن شد... [نظیر] از هم گسیختگی روابط اجتماعی... بزهکاری نوجوانان بارزترین مظهر این نابسامانی و از هم گسیختگی است"<sup>۷۹</sup>.

نراقی در **آنچه خود داشت**، با "چراغ فروزان" غزل حافظ - "سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد/وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد. گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است/طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد" - "پیچ و خم‌های تاریک راه تفکر را روشن" کرده و قصه "قربت شرق" در برابر "غربت غرب" را بازگو می‌کند. می‌نویسد که شرق:

"در پرداختن به معنا و معنویت و باطن و حقیقت حیات انسانی، در طول تاریخ خود، به "بینشی" مجهز شده است که امروز حتی غربیان هم به عمق و ارزش آن پی برده‌اند. راه امروز ما این است که از یک سو، دانش‌های نظری و عملی غرب را برای بهبود بخشیدن به زندگی مادی و امر معیشت خود به کار گیریم و از سوی دیگر، شخصیت ملی و هویت فرهنگی خویش را از یاد نبریم. نگذاریم در این گیرودار آنچه "خود" ما را می‌سازد و موجودیت ما بدان وابسته است، از میان برود و گرنه، دیگر چیزی بر جای نخواهد ماند تا بر بنیاد آن، آرمان‌هایی همچون "رفاه" و "آبادانی" و "پیشرفت" معنا و اعتبار داشته باشد. قدرت غرب از غرقه شدن در "واقعیت" سرچشمه می‌گیرد. اما شکوه تاریخ شرق از درخشش لایزال "حقیقت" است. اکنون ما ناگزیریم که واقعیت غرب و حقیقت شرق را درهم آمیزیم و یگانه کنیم و این کاری است بس گران و دشوار و در عین حال، بس دل‌انگیز و هیجان‌آور"<sup>۸۰</sup>.

مدعای او این بود که واقع‌گرایی غرب را قدرتمند کرده و حقیقت‌طلبی شرق را شکوهمند. نراقی بحث شرق در برابر غرب را که در آن دوران گرم بود، به حوزه تفاوت‌های انسان شرقی و غربی و اخلاق متمایز آنان نیز تعمیم داد و گفت:

"ما شرقیان و به خصوص ما مسلمانان تا هنگامی که امتیاز یا موقعیتی خاص را حق خود ندانیم، در راه رسیدن به آن اقدامی نمی‌کنیم و این حقیقت، یکی از جنبه‌های آزادی‌های شرقی است. مثالی بزنم: فرض کن همسایه ما مخزن عظیمی از نفت در اختیار خود دارد و ما واقعاً به نفت او نیازمندیم، ما شرقیان، تنها

<sup>۷۸</sup> - رجوع شود به "[احسان نراقی: هیچ مسئولیت رسمی در دربار پهلوی نداشتیم](#)"، خبرگزاری فارس، ۱۶ مهر ۱۳۸۶.

<sup>۷۹</sup> - احسان نراقی، "بزهکاری نوجوانان"، نگین ۲، شماره ۲، آذر ۱۳۴۵، ص ۱۲.

<sup>۸۰</sup> - احسان نراقی، **آنچه خود داشت**، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۵، ص ۶.



کاری که نخواهیم کرد، این است که با حقه و نیرنگ به سراغ همسایه خویش نخواهیم رفت تا ثروت او را از چنگش به در آوریم. این روحیه سرسپردگی به حق را نه تنها در جامعه‌های شرقی، بلکه در فرد شرقی نیز می‌توان دید. ما شرقیان به اخلاق سر سپرده ایم. فرد شرقی، به حق در برابر باطل عقیده دارد و همین اعتقاد داشتن به حق است که آزادی فرد شرقی را از درون محدود می‌کند. هیچ فردی در شرق، عقیده ندارد که آزادی او نامحدود است، ولی در غرب، آزادی فرد در درجه او، آزادی او در رقابت با دیگران است"<sup>۸۱</sup>.

اخلاق و سلامت نفسی که نراقی به کل شرق و ایرانیان نسبت می‌دهد، پرسشگر را به طرح موارد نقض واداشته و می‌پرسد: "بودند، البته، محتسبانی که خود نیز فسق می‌کردند..." نراقی در پاسخ می‌گوید:

"بله! مردانی چون حافظ دمار از روزگار این گونه ریاکاران بر می‌آورند. منظورم این است که **عرف جامعه نه ستم سلطان ظالم را می‌بخشید و نه ریاکاری محتسب را.** از این رو، در فرهنگ ما معیارهایی دقیق و عقلی و نقلی وجود داشت که براساس آنها حق و عدالت و انصاف از ظلم و ستمکاری و ریا متمایز می‌شد. هگل، بی تردید، نمی‌دانسته است که حتی سلطان مقتدری چون محمود نیز، در برابر **قانون شرع و عرف**، "هیچ نمی‌توانسته است بگوید"; وگرنه، این فیلسوف مدعی نمی‌شد که شرق سراپا تابع حکومت‌های استبدادی مطلق بوده است"<sup>۸۲</sup>.

اگرچه مدعای هگل قابل نقد است، اما مدعای نراقی در مورد تاریخ شرق و ایران، با واقعیت ناسازگار بوده و موارد مبطل بسیاری داشته و دارد.

نراقی ناقد توسعه اقتصادی بدون توجه به هویت ملی بود و می‌گفت: "دیگر برای همه روشن شده است که صرفاً با بالا رفتن میزان تولید و مصرف نمی‌توان ادعا کرد که همه مشکلات اجتماعی به خودی خود حل شده است. عواملی چون اقتصاد و مدیریت را نمی‌توان تنها پایه پیشرفت اجتماعی شمرد. مختصات حیات و هویت ملی و فرهنگی و معنوی جامعه را نیز باید در نظر داشت"<sup>۸۳</sup>.

غرب شناسی و شرق شناسی نراقی، او را به سوی دین و روستا می‌رانند. در مورد نیاز به دین و مذهب نراقی می‌گفت:

<sup>۸۱</sup> - احسان نراقی، *آزادی، حق و عدالت: گفتگو با اسماعیل خویی*، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، صص ۱۷۳-۱۷۲.

<sup>۸۲</sup> - احسان نراقی، *آزادی، حق و عدالت: گفتگو با اسماعیل خویی*، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، صص ۱۳۸-۱۳۷.

<sup>۸۳</sup> - احسان نراقی، "فرهنگ غرب و جامعه امروز ایران"، در نراقی، *طمع خام*، ص ۱۴.

نراقی در نقد توسعه گرایی غربی نوشت: "مدل رشد اقتصادی اروپایی و آمریکایی بیش تر متوجه این نکته بوده است که قدرت بشر را در مقابل طبیعت افزایش دهد و کاری به روابط انسان با انسان نداشته باشد. در حقیقت هدف آن مبارزه با طبیعت و تسخیر آن است. این مبارزه گرچه بدون توجه به جنبه های انسانی و اجتماعی، بشر را از قید طبیعت آزاد کرد ولی او را در قیدهای دیگر قرار داد. اما امروز این مسئله مطرح است که توسعه یک امر صرفاً تکنیکی و فنی نیست و ابعاد انسانی هم در کار می آید که بای د در هر برنامه ریزی در نظر گرفته شود. آنچه از این مطالب نتیجه می شود این است که آزادی انسان و تحقق یافتن شخصیت او هدف اصلی هر توسعه ای باید باشد" (نراقی، *آنچه خود داشت*، صص ۱۱۵-۱۱۴).

"در جهان امروز انسان که حیران و نگران آینده است بار دیگر به دین و مذهب رو می‌آورد و بدین ترتیب این اصل قرن نوزدهمی باطل می‌شود که برای مترقی بودن، آدم لازم است که لامذهب یا بی دین باشد... اکنون ما می‌بینیم که در راه رسیدن به یک جامعه متعادل به هیچ وجه لازم نیست آنچه را که خود داریم از ریشه براندازیم. بلکه، فرهنگ و هویت ملی بزرگترین حافظ ملت‌ها در برابر هجوم عوامل و نیروهای خارجی است"<sup>۸۴</sup>.

در برابر فرایند مدرنیزاسیون، گروهی در این دوران بازگشت به روستا را تبلیغ می‌کردند. نراقی می‌گفت که انسان‌های ساکن روستا از نشاط و همبستگی اجتماعی بیشتری - نسبت به شهرنشینان گرفتار فرایند از خودبیگانگی - برخوردارند. روستا پاسدار اصلی فرهنگ ما، و مظهر زبان، مذهب و عرفان ماست. روستا نماد "فرهنگ اصیل" است که "سنت، رسوم، تاریخ، اعتقاد و مذهب" را در خود جا داده است.<sup>۸۵</sup>

نراقی ناقد "شرق شناسی" غربیان بود و می‌گفت: "اگر غربیان به عنوان شرق شناسی نیز توجه و اعتنایی به تمدن دیگر ملت‌های جهان به ویژه ملل مشرق زمین و از جمله ایرانیان نشان دادند، نه بدان سبب بود که بخواهند برای بهبود و پیشرفت تمدن جهانی عناصری از فرهنگ غیر غربی را به کمک گیرند، بلکه قصد آن‌ها بیش تر جستجوی سوابقی بود که بتواند موید و مکمل اصالت تمدن خود آن‌ها باشد"<sup>۸۶</sup>.

### سنت گرایی نافی مدرنیته سید حسین نصر

سید حسین نصر (متولد ۱۹ فروردین ۱۳۱۲)، پدرش نماینده تهران در اولین دوره مجلس شورای پس از مشروطه بود و بعدها به کارهای آموزشی و دانشگاهی مشغول شد. مادرش نوه شیخ فضل الله نوری بود که به گفته حسین نصر، "اعدام وحشیانه شیخ فضل الله نوری" موجب تغییر رویه فرزندان این خاندان شد و آنان سنت گرایی دینی را کنار گذاشتند و "به افراطی‌ترین اشکال مدرنیسم روی آوردند، [تا آنجا که] یکی از نوادگان شیخ فضل الله نوری، دبیرکل حزب توده ایران شد"<sup>۸۷</sup>.

نصر از دبیرستان تا دکتری را در آمریکا به پایان رساند و در سال ۱۹۵۸ نخستین ایرانی بود که درجه دکتری از دانشگاه هاروارد دریافت کرد. در آمریکا با آرای سنت گرایان نامدار - فریتهوف شووان، تیتوس بورکهاث، مارکو پالیس، مارتین لینگز، کوماراسومی، رنه گنون، و... آشنا شد و با برخی از آنان رابطه برقرار کرد. او اینک بزرگترین نماینده زنده سنت گرایی و رهبر فرقه مریمیه است.

<sup>۸۴</sup> - احسان نراقی، *آزادی، حق و عدالت: گفت و گوی اسماعیل خویی با احسان نراقی*، چاپ دوم، شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۵۷، ص ۲۳۴.

<sup>۸۵</sup> - احسان نراقی، "شرق و علوم اجتماعی غرب"، نگین، ۱۴، ۳۱ تیر ۱۳۵۷، ص ۱۸.

<sup>۸۶</sup> - احسان نراقی، *آنچه خود داشت*، ص ۱۵۵.

<sup>۸۷</sup> - سید حسین نصر، *معرفت جاودان*، جلد سوم، *زندگی نامه و فهرست آثار دکتر سید حسین نصر*، ترجمه سید رضا ملیح، انتشارات مهر نیوشا، صص ۴۶-۴۵.

نصر در سال ۱۳۳۷ به ایران بازگشت و به سرعت مراحل ترقی را در حکومت شاه پیمود. آمده بود تا پرچم سنت گرایی را در برابر تجددگرایی برافرازد. می‌گوید "جهت گیری فکری من" با تجددگرایی رایج "کاملاً مخالف" بود<sup>۸۸</sup>. ادعا دارد که در دیدارهایی که با جلال آل احمد داشته، آرای خود را با او در میان گذارده و جلال از آن‌ها در کتاب *غرب زدگی* استفاده کرده است<sup>۸۹</sup>. می‌گوید با علی شریعتی و حسینیه ارشاد هم تا وقتی شریعتی سنت اسلامی را با مارکسیسم ترکیب نکرد، همکاری داشته و پس از آن رابطه اش را قطع کرد<sup>۹۰</sup>. احمد فرید - "که فیلسوف حایز توجهی بود" - را هم او برای تدریس فلسفه هایدگر و پدیدارشناسی و مکتب فرانکفورت به استادی دانشگاه تهران درآورد<sup>۹۱</sup>. می‌گوید با حمایت شاه و فرح موفق شد تا به جای نگرستن به سنت خود از دریچه تجدد غربی، کاری کند که همه از دریچه سنت، مدرنیته را بنگرند و نقد کنند.

می‌گوید بهترین دانشجویانش در آن دوره که اینک "دانشمندان و متفکران مشهوری هستند"، رضا داوری، غلامرضا اعوانی، غلامعلی حداد عادل، نصرالله پورجوادی، محسن جهانگیری و مظفر بختیار بودند<sup>۹۲</sup>.

در واقع شاه- با کمک فرح- کوشید تا "گفتمان غرب زدگی و سنت گرایی" روشنفکران سکولار دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ را از آن رژیم سازد. همان گونه که ابتدا اصلاحات آنان را از آن خود کرد و سپس کلمه مقدس انقلابشان را از آن خود کرد و از "انقلاب شاه و مردم" سخن گفت. سید حسین نصر، داریوش شایگان، احسان نراقی، و... کمک‌های بسیاری در این مورد به رژیم شاه کردند که البته در نهایت به زیان آن رژیم تمام شد.

نصر در این دوران دائماً در رسانه‌ها از "زوال غرب" سخن می‌گفت. در دی ماه ۱۳۴۷ در مصاحبه با مجله تلاش گفت: "متفکری آلمانی به نام اشپینگلر در اوج قدرت تمدن اروپایی، انحطاط آن را پیش بینی کرد. کتاب *افول غرب* او در بدو امر، مردم را بیش از هر چیز به هیجان آورد و متعجب ساخت"<sup>۹۳</sup>. او افزود که سرعت انحطاط و فروپاشی بنیادهای اخلاقی و اجتماعی غرب آن چنان سریع است که جوانان غربی در حال پیوستن به ادیان شرقی هستند<sup>۹۴</sup>. "تجدد و فرنگی مآبی" را محکوم می‌کرد و از اصلاح دینی- به معنای دینی کردن دوران و دانش- دفاع می‌کرد. پیوند زدن مسیحیت و اسلام با کمونیسم و عقاید

<sup>۸۸</sup> - *معرفت جاودان*، جلد سوم، ص ۱۰۰.

<sup>۸۹</sup> - *معرفت جاودان*، جلد سوم، ص ۸۸.

<sup>۹۰</sup> - *معرفت جاودان*، جلد سوم، ص ۸۸.

<sup>۹۱</sup> - *معرفت جاودان*، جلد سوم، ص ۱۰۷.

<sup>۹۲</sup> - *معرفت جاودان*، جلد سوم، ص ۱۰۷.

<sup>۹۳</sup> - *معرفت جاودان*، جلد دوم، مجموعه مقالات، ص ۳۱۴.

<sup>۹۴</sup> - *معرفت جاودان*، جلد دوم، ص ۳۲۱.

اشتراکی را نفی می‌کرد. تنها راه نجات را در دین اسلام و پیام پیامبر اسلام می‌دید و می‌گفت "هرچه او در آن زمان گفته اکنون نیز صادق است، و هر دستوری که در آن زمان داده است، هم اینک نیز برای رستگاری و نجات انسان ضروری است"<sup>۹۵</sup>.

در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۷ روزنامه آیندگان مصاحبه اش با نصر را منتشر کرد. نصر گفت که ما باید جوانانمان را با فقر و ضعف غرب آشنا سازیم. لزومی ندارد که مردم خانه‌های خود را با هنر غرب مزین کنند یا موسیقی غربی گوش کنند. خبرنگار از او پرسید که "آیا در شرایط حاضر می‌توانیم تمام قوانین اسلام را اجرا کنیم؟". نصر پاسخ داد: "شریعت اسلام مخصوصاً تشیع یک شریعت زنده است و تا دنیا باقی است زنده خواهد ماند. هم چنین اسلام زمانه‌هایی را پیش بینی کرده است که اساساً دین و اخلاق و انسانیت سست و متزلزل خواهد شد. نظریه اسلام مانند تمام اصول محکم دینی و حکمی این نیست که تسلیم زمانه شود، بلکه این است که زمانه را بسازد"<sup>۹۶</sup>. خبرنگار می‌پرسد که اسلام مذهب مرده‌است، پس حقوق زنان چه می‌شود؟ نصر می‌گوید: اولاً: "زن در مغرب زمین، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ شهوت، به مراتب بیشتر از ممالک اسلامی استثمار گردیده است"<sup>۹۷</sup>. ثانیاً: در اسلام زن و مرد در برابر خدا برابر هستند. همچنین برای بهشت یا دوزخ رفتن دارای حقوق مساوی هستند. ثالثاً: "اسلام از زن و شخصیت او حمایت‌هایی کرد که جامعه امروزی به هیچ وجه با آن‌ها آشنا نیست. اولین حفظ حقوقی که تمدن اسلامی از زن به عمل آورد، این بود که برای او این امکان را به وجود آورد که عفت خود را حفظ کند و عقیف بماند... در حالی که در جامعه امروزی مغرب زمین، عقیف ماندن زن بسیار سخت و تقریباً غیر ممکن است"<sup>۹۸</sup>.

در سال ۱۳۵۰ نصر برای دانشجویان دانشکده کشاورزی کرج سخنرانی می‌کند و در تلاش اسفند ۱۳۵۰ متن سخنرانی‌اش منتشر می‌شود. به آنان می‌گوید که تجدد و مدرنیسم دچار بن بست و بحران است. در عین حال تأسف می‌خورد از این که در برخی کشورهای جهان سوم "خیلی زیاد از حد کورکورانه از تفکر غربی پیروی می‌کنند... [اما این فکرها] در خود ممالک غرب کهنه و به اصطلاح از مد افتاده است"<sup>۹۹</sup>. در ایران تعداد افرادی که تمدن غرب را بشناسند، نادرند. می‌گوید اگر تا ۱۰ سال دیگر مسایل زیست محیطی و آب و هوای کشورهای صنعتی حل نشود، "برای همیشه حل ناشدنی خواهد ماند". میزان خودکشی جوامع غربی یکی دیگر از بحران‌های حل ناشدنی آنان است که در این زمینه سوئد و دانمارک و آمریکا رتبه اول تا سوم را دارند. تمدن غرب و تجدد شکست خورده است. می‌افزاید:

<sup>۹۵</sup> - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۳۲۷.

<sup>۹۶</sup> - معرفت جاودان، جلد اول، مجموعه مقالات، صص ۱۰۶-۱۰۵.

<sup>۹۷</sup> - معرفت جاودان، جلد اول، ص ۱۰۸.

<sup>۹۸</sup> - معرفت جاودان، جلد اول، ص ۱۱۰.

<sup>۹۹</sup> - معرفت جاودان، جلد دوم، مجموعه مقالات، ص ۸۶.

"بعضی‌ها فکر می‌کنند که این حس شکست تمدن غرب پدیده‌ای زودگذر است که به نحوی توسط تمدن فعلی غرب بر طرف خواهد شد... غافل از این که بشر غربی با یک نوع بن بست فکری و بحران عظیم مواجه شده است"<sup>۱۰۰</sup>.

اما "غرب زده"ها نمی‌خواهند این‌ها را باور کنند. راه حل رجوع به فرهنگ، تمدن، دین، فلسفه و عرفان بسیار غنی خودمان است "که همگی از معارف اسلامی سرچشمه گرفته است، برای غرب نیز حیاتی است، چون فقط این نوع معارف می‌تواند مغرب زمین را از ریشه‌های فراموش شده خود آگاه سازد"<sup>۱۰۱</sup>.

نصر در مجله یغما اردیبهشت ۱۳۵۲ مقاله‌ای درباره تقابل ایران با غرب منتشر می‌سازد. می‌نویسد که تقابل ایران با غرب که می‌کوشد "تا تمام فرهنگ‌های دیگر را در مقابل خود خرد و نابود کند"، به یقین تعیین کننده حیات آینده ماست<sup>۱۰۲</sup>. به جای تقلید از غرب، باید غرب شناسی کرد. غرب شناسی هم منوط به آن است که "بتوانیم از تحت تأثیر فوری ضرباتی که به ما و فرهنگ ما وارد آورده است، در آئیم و از بیرون به آن بنگریم"<sup>۱۰۳</sup>. انسان شناسی اسلام می‌گوید که انسان با صورت خداوند آفریده شده است، اما غرب این نگاه را فراموش کرده است. فلسفه و علم را از دین جدا کردند و به انحطاط رسیدند. در فلسفه غربی شهود عرفانی جایی ندارد و رابطه انسان با عالم معنا قطع شده است. کل تفکر غرب در قرون اخیر نمودار انحطاط است. تمدن غرب با "چیره دستی" و "حیله‌گری" مقاصد سیاسی و اجتماعی خود را دنبال می‌کند. آسیا باید از غلبه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب نجات یابد. این تمدن فاقد معنویت و از درون در حال فروپاشی است. بنابراین:

"ما ناچار خواهیم بود در آینده به دنبال راه حل‌های بومی خود برویم. یعنی راه حل‌هایی مرتبط با فرهنگ و سنن ایرانی. دیگر نمی‌توان به دنبال غرب قدم گذاشت"<sup>۱۰۴</sup>. "در مقابل یک تمدنی که تهاجمی است، ولی در عین حال در شرف افول و فرو ریختن از درون است، قرار گرفته ایم...مغرب زمین به وضعی رسیده است که می‌توان آن را مرحله انحلال چهره انسان نامید. نباید اجازه دهیم که این اضمحلال در مورد ما نیز تکرار شود"<sup>۱۰۵</sup>.

نصر می‌گوید ما در این نبرد حتماً باید بر غرب پیروز شویم. برای پیروزی، تنها امید او به سنت‌گرایی اسلامی است. او با این نکته که باید فرهنگ اسلامی ایران را که یکی از بزرگترین فرهنگ‌های جهان

۱۰۰ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۹۲.

۱۰۱ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۰۸.

۱۰۲ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۱۱.

۱۰۳ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۱۳.

۱۰۴ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۲۰.

۱۰۵ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۲۹.

است، "برای خود حفظ کرده، در سطحی تازه و با حیاتی نوین به جهانیان عرضه داریم"<sup>۱۰۶</sup> به نوشتار خود پایان می‌بخشد.

روزنامه شاه- روزنامه رستاخیز- در اول اسفند ۱۳۵۵ مصاحبه با نصر درباره "پایان تمدن غرب" را منتشر می‌سازد. نصر در همان آغاز می‌گوید که فلسفه اسلامی- به معنای کلیت وسیع و مختلف اندیشه اسلامی، شامل فلسفه، عرفان، کلام و همه نمودهای معنوی و اجتماعی آن- "یک مکتب زنده فکری" است. اما تمدن غرب به بن بست رسیده و انسان هیچ آینده‌ای در این تمدن ندارد. تهاجم و سلطه نظامی غرب بر ما موجب حقارت شده و برخی گمان می‌کنند که آنان دارای برتری فکری هم هستند. اما این رویکرد غرب زده نادرست است. راه نجات اندیشه و شریعت اسلامی است:

"یعنی نه تنها اندیشه اسلامی ایرانی را زنده و پذیرفته شده می‌بینم، بلکه آن را تنها راه نجات بشر از سرکشی‌های فکری و فسادهای عملی و اجتماعی و بی‌نظمی‌های هنری می‌دانم... این که انسان در زندگی اجتماعی خود چه روابط و رفتاری داشته باشد... **شریعت اسلام** به طور کامل و جامع به آن پرداخته‌اند و نوع و نمونه رفتار صحیح اجتماعی را به طور وضوح با احکام متقن خود، تعیین و تصریح کرده اند"<sup>۱۰۷</sup>.

خواننده توجه دارد که این سخنان در حوزه علمیه قم و نجف یا حسینیه ارشاد ایراد نشده، در روزنامه حزب رستاخیز شاه منتشر شده است. گوینده اش خمینی و شاگردانش یا علی شریعتی نیستند، فرد مورد تأیید شاه و فرح پهلوی است. او همکار بلند مرتبه رژیم شاه است. می‌گوید "دین به مراتب بهتر از فلسفه‌ای است که غربی‌ها دارند"<sup>۱۰۸</sup>. از سقوط و نابودی غرب سخن می‌گوید و مراحل آن را توضیح می‌دهد: "مراحل سقوط تمدن غرب را می‌توان از همان آغاز، مرحله به مرحله تعیین کرد که شاهد آخرین آن‌ها **سقوط به منجلا ب سکس** باشد... همه [جنگ‌ها و دیگر مسائل اجتماعی جهان] را می‌توان زاینده تمدن غرب دانست"<sup>۱۰۹</sup>.

شاه و فرح پهلوی حسین نصر را بالا کشیدند. شانزده سال عضو "شورای عالی فرهنگی" شاه بود که وظیفه اش تدوین و تصویب سیاست‌های فرهنگی کشور بود<sup>۱۱۰</sup>. با همکاری روزنه گارودی- کمونیست فرانسوی که بعدها مسلمان شد- گفت و گوی تمدن‌ها را در سطح جهانی در دهه هفتاد میلادی به راه انداختند. می‌گوید: "شاخه‌ای از این شبکه در تهران، زیر نظر شهبانو فرح پهلوی (همسر محمدرضا

<sup>۱۰۶</sup> - *معرفت جاودان*، جلد دوم، ص ۱۳۰.

<sup>۱۰۷</sup> - *معرفت جاودان*، جلد دوم، صص ۱۳۵-۱۳۴.

<sup>۱۰۸</sup> - *معرفت جاودان*، جلد دوم، ص ۱۳۹.

<sup>۱۰۹</sup> - *معرفت جاودان*، جلد دوم، صص ۱۴۵-۱۴۳.

<sup>۱۱۰</sup> - *معرفت جاودان*، جلد سوم، زندگی‌نامه و فهرست آثار سید حسین نصر، ص ۱۰۶.

پهلوی پادشاه وقت ایران) و به مدیریت داریوش شایگان تأسیس شد؛ تا انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی به کار خود ادامه داد<sup>۱۱۱</sup>.

نصر سال‌ها رئیس گروه و رئیس دانشکده بود تا این که شاه او را به ریاست دانشگاه آریامهر منصوب کرد. اما دلیل انتخاب او توسط شاه چه بود. بهتر است روایت خود نصر را بخوانیم:

"انتقاد مداوم من از تقلید کورکورانه از علم گرایی غربی و تمایل به پذیرش کورکورانه فن آوری غرب که در آن زمان در ایران رایج بود، باعث شد تا در سال ۱۹۷۲ میلادی به عنوان رییس دانشگاه آریامهر که در آن زمان اولین دانشگاه ایران در عرصه‌های علمی و فنی بود، انتخاب شوم. شاه که حامی این دانشگاه بود از من خواست تا دانشگاه را به موسسه‌ای همچون دانشگاه ام. آی. تی اما با ریشه‌های عمیق در فرهنگ ایرانی ارتقا بخشم. در طی سه سال تصدی ام در این مقام (که کوتاهی این دوره به دلیل بیماری من بود که باعث شد در ۱۹۷۵ میلادی استعفا دهم) تلاش کردم تا به ایجاد دوره‌های علوم انسانی بپردازم"، براساس "فرهنگ و اندیشه اسلامی... که از فلسفه اسلامی استنتاج می‌شد"<sup>۱۱۲</sup>.

ذکر این نکته ضروری است که نصر زندگینامه خود را به انگلیسی و برای غربیان نوشته است و بعدها این زندگینامه به فارسی ترجمه و منتشر شد.

در سال ۱۹۷۰ "با هدف احیای فلسفه سنتی هنر به شهبانو پیشنهاد کردم تا همایشی بین المللی در مورد معماری سنتی و فلسفه آن برگزار شود"<sup>۱۱۳</sup>. سپس این همایش بین المللی در اصفهان برگزار شد. پس از آن همایش "طب سنتی اسلامی" را سازماندهی می‌کند که "این بار فرح پهلوی آن را در شیراز افتتاح کرد"<sup>۱۱۴</sup>. می‌گوید نگران مخالفت شرکت‌های داروسازی با برگزاری این کنفرانس بود، "اما خوشبختانه، با پشتیبانی فرح و نفوذ من در محافل آموزشی توانستیم همایش بسیار موفقی برگزار کنیم"<sup>۱۱۵</sup>. می‌گوید کوشش‌های او در این مورد خاص چنان وسیع و نهادینه شد که حتی پس از انقلاب، "گرایش به طب سنتی اسلامی در ایران و چند کشور اسلامی دیگر... به رشد خود ادامه داد"<sup>۱۱۶</sup>.

نصر "اسلامی کردن علوم" را هم از دستاوردهای خود به شمار می‌آورد. می‌گوید آغاز این کار در نخستین همایش بین المللی در مورد تعلیم و تربیت اسلامی در سال ۱۹۷۷ در مکه بود که او در آن جا در این مورد سخنرانی کرد و سپس چند دانشگاه اسلامی در کشورهای مختلف تأسیس شد. در "همایش‌های

<sup>۱۱۱</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، صص ۱۰۷-۱۰۶.

<sup>۱۱۲</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، صص ۱۱۵-۱۱۴.

<sup>۱۱۳</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۵.

<sup>۱۱۴</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۶.

<sup>۱۱۵</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۶.

<sup>۱۱۶</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۷.

بعدی [بود] که در آن "اسلامی کردن" رشته‌های مختلف مورد بحث قرار گرفت<sup>۱۱۷</sup>. نصر اذعان می‌کند که از واژه "اسلامی کردن" دانش استفاده نکرده است، اما تمام کوشش او از سال ۱۹۵۰ به بعد بر این بوده که از چشم انداز اسلامی باید به دانش مدرن نگریسته شود<sup>۱۱۸</sup>.

نصر می‌گوید که در سال ۱۳۵۲ به عنوان عضو "موسسه بین المللی فلسفه" انتخاب شد و اندکی بعد رئیس این موسسه را به دیدار فرح پهلوی بردم. او به شهبانو پیشنهاد کرد که شما هم در ایران یک انجمن فلسفه تأسیس کنید. فرح پذیرفت و مسئولیت آن را به من واگذار کرد. سپس با مشورت دیگران ساختمانی برای این کار خریداری کردیم و برای نام آن، "انجمن شاهنشاهی فلسفه" را به شاه و فرح پیشنهاد کردیم. شاه هم آن را پذیرفت و "طی فرمانی سلطنتی، به عنوان رییس انجمن منصوب شدم و در اوایل سال ۱۳۵۳ فعالیتیمان را شروع کردیم"<sup>۱۱۹</sup>.

در دوران انقلاب فرح پهلوی نصر را به ریاست دفتر خود انتخاب کرد. نصر در این مورد می‌نویسد که قصد داشته پلی بین حکومت و مخالفانش باشد. می‌گوید:

"وقتی شهبانو فرح از من خواست تا رییس دفتر ویژه او که بر اغلب فعالیت‌های فرهنگی کشور نظارت می‌کرد بشوم، با توجه به سابقه سال‌ها همکاری با وی، درخواست او را پذیرفتم. اندکی پس از آن، اغتشاش‌های منجر به انقلاب آغاز شد. در ابتدا نمی‌دانستم که شاه بیمار است و در منصب جدید، که یکی از مهم‌ترین مقام‌ها در کشور بود، مجبور خواهم شد با مسائل سیاسی بسیاری که فرح باید به آنها می‌پرداخت، سروکار داشته باشم. در نتیجه، در چند ماه دشوار و پرنشیب و فراز پس از آن، که در طی آن شهبانو را هر روز و شاه را اغلب ملاقات می‌کردم، باید به مسائلی که ماهیت سیاسی و اجتماعی داشتند، می‌پرداختم"<sup>۱۲۰</sup>.

چند هفته قبل از پیروزی انقلاب برای شرکت در یک کنفرانس در ژاپن به لندن می‌رود. سپس فرح به او زنگ می‌زند که به کشور باز نگردد و ما هم داریم به خارج می‌رویم.

### آسیا در برابر غرب داریوش شایگان

داریوش شایگان (۱۳ بهمن ۱۳۱۳ - ۲ فروردین ۱۳۹۷) نیز مانند سید حسین نصر تحصیل کرده غرب بود. او در سوئیس، انگلستان و فرانسه درس خواند و شاگرد هانری کرین بود. کرین نخستین مترجم آثار مارتین هایدگر از آلمانی به فرانسه بود. پدیدارشناسی هوسرل توسط هایدگر تحول پیدا کرد. کرین وقتی آرای فیلسوفان و عارفان مسلمان و شیعیان را به دقت خواند، آن پدیدارشناسی را به "کشف المحجوب" فیلسوفان و عارفان مسلمان تبدیل کرد و از آن برای توضیح آنها استفاده کرد. شایگان نیز متأثر از احمد

<sup>۱۱۷</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۷.

<sup>۱۱۸</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۸.

<sup>۱۱۹</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، صص ۱۴۶-۱۴۵.

<sup>۱۲۰</sup> - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۸۳.



فرید، هایدگر و کربن بود و غرب شناسی و شرق شناسی او بر این مبنا شکل گرفت. *ادیان و مکتب‌های فلسفی هند* در ۲ جلد در ۱۳۴۶، *بت‌های نهنی و خاطره‌های ازلی* در ۱۳۵۵ و *آسیا در برابر غرب* در ۱۳۵۶ مهمترین آثار شایگان در آن دوران بودند.

سید حسین نصر می‌گوید که او مرکز گفت و گوی فرهنگ‌ها را زیر نظر شهبانو و به مدیریت داریوش شایگان به راه انداخت. این نهاد در سال ۱۹۷۷ کنفرانسی بین المللی با عنوان "آیا تسلط فکر غربی امکان گفت و گو میان فرهنگ‌ها را میسر می‌سازد؟" در تهران برگزار کرد.

شایگان می‌گفت: "غور چندین ساله ما در ماهیت تفکر غربی که از لحاظ پویایی، تنوع، غنای مطالب، قدرت مسحورکننده، پدیده‌ای تک و استثنایی بر کره خاکی است ما را به این امر آگاه ساخت که سیر تفکر غربی در جهت بطلان تدریجی جمله معتقداتی بوده است که میراث معنوی تمدن‌های آسیایی را تشکیل می‌دهد"<sup>۱۲۱</sup>.

بنابراین موجودی به نام تفکر غربی با ماهیتی خاص در حال زوال "میراث معنوی تمدن‌های آسیایی" بود. یکی از ویژگی‌های فلسفه غربی شأن پرسش‌گری اوست در حالی که در عرفان اسلامی خدا پرسشگر و آدمی پاسخ‌گوست<sup>۱۲۲</sup>. غرب عقل را جایگزین وحی کرد و بدین ترتیب راه نفی همه ارزش‌های متافیزیکی را گشود<sup>۱۲۳</sup>. سکولاریسم غربی به "انحطاط فرهنگ، غروب خدایان، مرگ اسطوره‌ها و سقوط معنویت" منتهی شده است<sup>۱۲۴</sup>. اما در شرق عالم هستی "هرگز دنیوی نشده، طبیعت نیز از روحی که بر آن بود جدا نگشت و تجلیات فیض الهی از صحنه عالم روی بر نتافت"<sup>۱۲۵</sup>.

شایگان همچنین آرای هایدگر در مورد نیهیلیسم و تکنولوژی مدرن را می‌پذیرد. تکنولوژی خنثی نبوده و متکی بر متافیزیکی خاص است. نیهیلیسم پیامد منطقی بسط تکنولوژی غربی است و این امر به "بطلان تدریجی جمله معتقدات ایمانی شرق" ختم خواهد شد<sup>۱۲۶</sup>.

به نظر شایگان تفکر مغرب زمین چهار مرحله نزول یابنده روح را پشت سر نهاده است: ۱- نزول از بینش شهودی به تفکر تکنیکی. ۲- نزول از صور جوهری به مفهوم مکانیکی. ۳- نزول از جوهر روحانی به سوانق نفسانی. ۴- نزول از غایت اندیشی و معاد به تاریخ پرستی<sup>۱۲۷</sup>.

<sup>۱۲۱</sup> - داریوش شایگان، "دین و فلسفه علم در شرق و غرب". الفبا، تهران، دوره اول، شماره ۶، ص ۱۰۹.

<sup>۱۲۲</sup> - همان، ص ۱۰۷.

<sup>۱۲۳</sup> - همان، ص ۱۰۸.

<sup>۱۲۴</sup> - داریوش شایگان، *آسیا در برابر غرب*، امیر کبیر، چاپ چهارم: ۱۳۸۴، ص ۳.

<sup>۱۲۵</sup> - داریوش شایگان، "دین و فلسفه علم در شرق و غرب"، ص ۱۰۸.

<sup>۱۲۶</sup> - *آسیا در برابر غرب*، ص ۳.

<sup>۱۲۷</sup> - *آسیا در برابر غرب*، صص ۴۸-۴۷.

روشنفکران شرقی به جای آن که از دام مدرنیسم غربی بگریزند، گمان کردند که می‌توانند در عین حفظ هویت فرهنگی خود، تکنولوژی مدرن غربی را از آن خویش سازند و از آن استفاده کنند. اما: "نمی‌توان گفت ما تکنیک را می‌پذیریم و از عوامل مضمحل‌کننده آن می‌پرهیزیم، زیرا تکنیک خود حاصل یک تحول فکری و نتیجه یک سیر چند هزار ساله است"<sup>۱۲۸</sup>.

شایگان می‌گفت: "مدرنیته ما را دچار اسکیزوفرنی یا روان‌گسیختگی کرده است" زیرا "مدرنیته نظام ارزشی خود را بر ما تحمیل کرده و ما در میان دو جهان بیگانه از یکدیگر به سر می‌بریم". "غربزدگی نه فقط جهل نسبت به غرب و ناآگاهی به تقدیر تاریخی خودمان است، بلکه همراه با بیگانگی از خودمان نیز است". او خطری را احساس می‌کرد و هشدار می‌داد که "در برابر فرهنگی [غرب] که به مهاجم‌ترین وجه هستی ما را تهدید می‌کند، ما حق سکوت نداریم".

شرق- و در اینجا به خصوص ایرانی‌ها- باید حافظ میراث فرهنگی خود در برابر تهاجم فرهنگی غرب باشند. در این میان، "امروزه طبقه‌ای که کم و بیش حافظ امانت پیشین ما است و هنوز علی‌رغم ضعف بنیه، گنجینه‌های تفکر سنتی را زنده نگاه می‌دارد، حوزه‌های علمی اسلامی قم و مشهد است"<sup>۱۲۹</sup>.

در این زمان که شایگان می‌نوشت، روشنفکران سکولار بسیاری به روحانیت، حوزه‌های علمیه و تشیع امید بسته بودند. برخلاف شایگان که به ابعاد معنوی و عرفانی نظر داشت، روشنفکران سکولاری بودند که به اسلام به چشم اسلحه‌ای در برابر امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده اش می‌نگریستند و از این منظر از آن دفاع می‌کردند. حافظ وار می‌گفتند: "بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد". شایگان هم می‌نوشت:

"ایران در واقع در دنیای اسلامی همان رسالت را داشت که آلمان در غرب. اگر به گفته هگل مشعل تفکری را که یونانیان برافروختند آلمان زنده نگاه داشت، از چراغ امانت آسیایی در اسلام، ایران پاسداری کرد"<sup>۱۳۰</sup>. "اگر مذهب شیعه دارای اصل ایرانیان است، پس به ناچار روحانیان آگاه‌ترین نگاهبانان آن هستند"<sup>۱۳۱</sup>.

### احمد فردید و غرب زدگی

احمد فردید (۱۳۷۳-۱۲۸۹) را حسین نصر در دانشگاه بالا کشید. او در آن دوران شاگردان بسیاری داشت که جز رضا داوری، بقیه بعدها او را ترک گفتند و مواضع بسیار تنیدی علیه او اتخاذ کردند. درباره روایت او از هایدگر و غرب و اسلام بسیار گفته و نوشته‌اند. داریوش آشوری در مقاله "شرق و غرب"، ضمن ذکر خیری از جلال آل احمد، می‌گوید که در این مقاله بهره‌ای از درس‌های متفکر معاصر احمد فردید را ارائه خواهد کرد. با توجه به زبان نامفهوم فردید، مقاله آشوری راهی به دیدگاه‌های فردید در

<sup>۱۲۸</sup> - آسیا در برابر غرب، ص ۴۶.

<sup>۱۲۹</sup> - آسیا در برابر غرب، ص ۲۹۶.

<sup>۱۳۰</sup> - آسیا در برابر غرب، ص ۱۸۹.

<sup>۱۳۱</sup> - آسیا در برابر غرب، ص ۲۲۷.

مورد شرق و غرب و غربزدگی است<sup>۱۳۲</sup>. مهم این بود که او از تمامی رسانه‌های رژیم شاه برای بسط آرایش استفاده می‌کرد.

فرید در گفت و گوی با روزنامه رستاخیز شاه گفت: "قرآن پدیده‌ای بسیار بزرگ در مقابل شرک یونانی - یعنی زندقه و متافیزیک- است. قرآن در برابر این شرک یک نیروی عظیم پایدار است. فلسفه یارای آن را ندارد که تمدن اسلامی را بغلطانند و بر آن مستولی شود. غربزدگی به محض ورود به این تمدن متوقف می‌شود"<sup>۱۳۳</sup>.

علیرضا میبیدی در تلویزیون رژیم شاه مجری برنامه "این سو و آن سوی زمان" بود و در چندین مناظره این برنامه احمد فرید هم حضور داشت و آرای خود را درباره غرب، شرق، غرب زدگی، و اسلام بیان کرد<sup>۱۳۴</sup>. برخی از آن مناظره‌ها در روزنامه رستاخیز هم باز نشر می‌شد. فرید می‌گفت من غرب زدگی را بر مبنای آرای علی بن ابی طالب و هایدگر تفسیر می‌کنم.

خود میبیدی هم در همین زمان از اسلام به عنوان سلاح علیه مسیحیت غرب که ابزار امپریالیسم بود، دفاع می‌کرد. میبیدی در سال ۱۳۵۲ نوشت که اسلام "اگر سلاحی نباشد، سپری است [در برابر امپریالیسم]"<sup>۱۳۵</sup>. اسلام: "تنها نقطه اتکا و یگانه مکان سنتی است که می‌تواند میان مسلمین شرقی پیوند... ایجاد کند"، اتحادی هرچه گسترده تر در برابر دشمن مشترک<sup>۱۳۶</sup>.

### تأملاتی پیرامون "مدرنیسم توسعه نیافتگی" ایران

آرای کسروی، شادمان، آل احمد، آشوری، براهنی، نراقی، نصر، شایگان و فرید را از نظر گذرانیم. آنان نه تنها فرایند "تجدد آمرانه" پهلوی را تجربه می‌کردند، بلکه اکثرشان در جوامع مدرن غربی زندگی کرده و در دانشگاه‌های آن کشورها درس خوانده بودند. حداقل با آرای برخی از اندیشمندان مغرب زمین در این مسائل نیز آشنایی داشته و متأثر از آن‌ها بودند. حال نوبت آن است که نگاهی تأملی به برخی از وجوه نهضت بازگشت به خویش و غرب زدگی بیندازیم.

یکم- نهضت "غرب زدگی" گفتمانی حول محور تقابل شرق با غرب بر ساخت و زمین مساعدی برای بذرهای گفتمان سرنگونی و مبارزه مسلحانه با رژیم می‌گفتمان که دست نشانده جهان استعمارگر غرب قلمداد می‌شد، پدید آورد. برخی از سازندگان ایرانی این گفتمان آگاهانه این هدف را دنبال می‌کردند، اما برخی دیگر از آنان به دنبال تحکیم رژیم شاه بودند. پیامد ناخواسته عمل این گروه هم کمک به گفتمان سرنگونی

<sup>۱۳۲</sup> - داریوش آشوری، "شرق و غرب"، فرهنگ و زندگی، سال ۱۳۵۳، شماره ۱۵، صص ۲۷-۲۰.

<sup>۱۳۳</sup> - احمد فرید، روزنامه رستاخیز، بیستم مهرماه ۱۳۵۵.

<sup>۱۳۴</sup> - برای نمونه به متن مکتوب یکی از آن جلسات [در این لینک](#) بنگرید. متن برخی دیگر از آن مناظره‌ها را هم [در این لینک](#) ببینید.

<sup>۱۳۵</sup> - علیرضا میبیدی، "اسلام و مسیح معاصر"، فردوسی ۲۴، ۲۷ فروردین ۱۳۵۲، ص ۱۹.

<sup>۱۳۶</sup> - علیرضا میبیدی، "اسلام و مسیح معاصر"، فردوسی ۲۴، ۲۷ فروردین ۱۳۵۲، ص ۱۹.

رژیم بود. مخالفان رژیم خودکامه و سرکوبگر شاه، او را دست نشانده دولت‌های غربی- خصوصاً آمریکا و بریتانیا- به شمار می‌آوردند. می‌گفتند که مأموریت شاه غربی سازی ظاهری ایران از طریق واردات کالاهای بنجل غربی است. قدرت واقعی ایران نه در دست شاه، که در دست آمریکا قرار دارد. نهضت غرب زدگی در دهه چهل و پنجاه بسیار گسترده بود. علی اصغر حاج سید جوادی، مهدی پرهام (متولد ۱۲۹۸: از اعضای حزب توده که به همراه خلیل ملکی انشعاب کرد و روزنامه شرق میانه را در دفاع از ملکی منتشر می‌کرد)، اسلام کاظمیه (۱۳۰۹- ۱۳۷۶: از اعضای حزب توده که به نیروی سوم خلیل ملکی پیوست، از بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران. در پاریس خودکشی کرد)، محمد علی اسلامی ندوشن (متولد ۱۳۰۴)، سید ابوالقاسم انجوی شیرازی (۱۳۷۲- ۱۳۰۰: از اعضای حزب توده که از آن جدا شد و از سال ۱۳۴۰ مدیریت "مرکز فرهنگ عامه" را بر عهده داشت)، محمود عنایت (۱۳۹۱- ۱۳۱۱)، و ده‌ها تن دیگر به ساختن این گفتمان و معنای ویژه روشنفکری کمک کردند<sup>۱۳۷</sup>. نهضت غرب زدگی و بازگشت به میراث گذشته (بومی گرایی) **رابطه علی** با گفتمان سرنگونی و مبارزه مسلحانه نداشت، رابطه این و آن، **رابطه همبستگی** بود.

**دوم-** رژیم شاه برخلاف آن چه تبلیغ می‌شد و می‌شود، رژیمی "اسلام ستیز" نبود، به نوعی اسلام گرا بود. محمدرضا پهلوی ادعاهایی معجزه گونه درباره ارتباط خود با ائمه شیعیان دائماً ابراز می‌کرد که حتی افرادی چون آیت الله خمینی و آیت الله خامنه‌ای نیز چنان ادعاهایی مطرح نکرده اند<sup>۱۳۸</sup>. شاه و فرح و رژیمشان- نه تنها به دلیل حکومت خودکامه- بلکه به دلیل بسط گفتمان غرب زدگی و بومی گرایی و اسلام گرایی، در پدید آوردن گفتمان سرنگونی و مبارزه مسلحانه نقش داشتند. فرح پهلوی که گوشه‌ای از حمایت هایش را در بالا توضیح دادیم، نیز متأثر از روشنفکران جهان سوم گرا بود. می‌گفت اینک وقت آن است که **"دوباره به اصالت و ریشه خودمان برگردیم"**. فرح بازگشت به فرهنگ بومی را به این نحو توجیه می‌کرد که هر قدر با این ریشه‌های قدیمی و فرهنگی مملکت ما آشناتر شویم بیشتر متکی به خود خواهیم شد و خیلی کم تر تحت تأثیر فرهنگ‌های مختلفی که امروز با وسایل آسان و سریع از تمام نقاط دنیا به ما هجوم می‌آورند قرار می‌گیریم<sup>۱۳۹</sup>. رضا قطبی- فامیل فرح و رئیس رادیو و تلویزیون- نیز اعلام می‌کرد که رسانه تحت امر او از همه اهل فکر استفاده می‌کند<sup>۱۴۰</sup>. قبلاً توضیح دادیم که همین دیدگاه‌ها در رادیو و تلویزیون شاه و روزنامه حزب رستاخیز نیز مطرح می‌شد.

۱۳۷ - انجوی شیرازی رشته "شرق شناسی" را توطئه غربی ها برای غارت شرق به شمار می آورد که هدفش "تخریب و تضعیف فرهنگ غنی و پرثمر ایران" بود. می گفت: "استعمارگران اروپا موجودات عجیب و غریبی بوده و هستند. حرص و آز و قدرت آنان را دیوانه کرده بود و هنگامی که به سمت ممالک مشرق زمین راه افتادند هیچ نیت انسانی و هدف شریف وجدانی نداشتند. یغماگران و دزدانی بودند که با صورتک خدمت گذاری به علم و دانش به این کشور و آن کشور قدم می نهادند" (ابوالقاسم انجوی شیرازی، "علت وجودی استشراق و مستشرق"، نگین ۸، خرداد ۱۳۵۱، ص ۵).

۱۳۸ - رجوع شود به مقاله **"مسلمانی و تشیع شاه و استبدادش (۱)"** و **"مسلمانی و تشیع شاه و استبدادش (۲)"**.

۱۳۹ - "مزار فردوسی"، تماشا ۵، شماره ۲۲۰، ۲۸ تیر ۱۳۵۴، ص ۶.

۱۴۰ - رضا قطبی گفت: "کم تر کسی را می شناسم که با قلم سروکار داشته باشد و سروکارش به رادیو و تلویزیون نیفتاده باشد؛ همه برای رادیو تلویزیون کار می کنند اما همه کارمند رادیو و تلویزیون نیستند. بهتر است بگویم ما رادیو و تلویزیون را در اختیار آنها گذاشته ایم" (رضا قطبی، "نوروز تماشا"، تماشا ۳، شماره ۱۵۳، ۲۵ اسفند ۱۳۵۲، ص ۵).

سوم- جلال آل احمد و علی شریعتی قبل از انقلاب درگذشتند و هیچ کس نمی‌تواند در مورد این که اگر آنان زنده می‌ماندند چه می‌گفتند، مدعایی مطرح سازد. سید حسین نصر سنت‌گرایی مخالف مدرنیته اش را در واشنگتن ادامه داد و خود را به رهبری این فرقه رساند. احمد فرید سال‌ها زنده ماند و شاگردانی هم با همان نظرات در جمهوری اسلامی پرورش داد. رضا داوری هم همچنان همان نقدهای پیشینش بر غرب و مدرنیته را مطرح ساخت. اگرچه او هم تحولاتی پیدا کرده است.

اما رضا براهنی برقرار سابق باقی نماند. او همچنان چپ باقی ماند، اما مخالف جمهوری اسلامی شد.

داریوش شایگان در نقد روشنفکری دهه‌های سی و چهل و پنجاه گفت: "ما از آسیای جنوب شرقی آن موقع جلوتر بودیم، ولی بعد آنها پیش افتادند و موفق‌تر شدند. علت عدم موفقیت ما به نظر من این است که ما شتاب تغییرات را تحمل نکردیم. حالا چرا؟ نمی‌دانم. همچنین ما روشنفکران آن دوره هم پرت بودیم و تحلیل درستی از جایگاه خود در جامعه و جامعه خود در جهان نداشتیم...می‌توانم این را به عنوان یک اعتراف بگویم که ما روشنفکران جایگاه خود را ندانستیم و جامعه را خراب کردیم. یکی دیگر از آسیب‌های جامعه ما در آن هنگام چپ‌زدگی شدید بود که با اتفاقات بیست و هشتم مرداد هم تشدید شد، و قهرمان‌گرایی بیش از پیش در جامعه فراگیر شد...ما باید گام نهادن در مسیر صنعت و پیشرفت را از مونتاز آغاز می‌کردیم. جالب بود که روشنفکران آن دوره از این مونتاز به بورژوازی کمپرادور یاد می‌کردند...بسیاری از روشنفکران اروپایی نیز چپ‌زده بودند، منتها در آنجا تعادل برقرار بود. رمون آرونی بود در مقابل سارتر ولی این‌جا رمون آرونی نبود، کسی جلوی چپ‌ها نبود. ما با اسطوره‌ها زندگی می‌کنیم و این بسیار بد است و یکی از نتایج چپ‌زدگی است...نسل کنونی جوانان ایران، شعورشان از نسل ما بسیار بیش‌تر است، زیرا در دنیای دیگری زندگی می‌کنند. مخصوصاً زنان ایرانی بسیار جهش کرده‌اند. باید اعتراف کنم شرمندهم که نسل ما کند زد!"<sup>۱۴۱</sup>.

به واقع معلوم نیست که داریوش شایگان فقط و فقط از جهت سیاسی تغییر موضع داده است یا از جهت فلسفی هم مواضع او تغییر بنیادین کرده است؟ به تعبیر دیگر، در این که او دفاع اش از انقلاب و روحانیت و جمهوری اسلامی را رد می‌کند و اشتباه می‌خواند، شکی وجود ندارد. اما آیا از نظر بنیادهای فلسفی هم او تغییر کرده است؟ به عنوان مثال، آیا از فلسفه قاره‌ای به فلسفه تحلیلی گذر کرده است؟ یا با همان فلسفه اروپایی- این بار میشل فوکو و فیلسوفان پسا مدرن- همچنان به تحلیل مدرنیته می‌پردازد؟<sup>۱۴۲</sup>

<sup>۱۴۱</sup> - داریوش شایگان، مصاحبه با اندیشه پویا، شماره ۳۶، مرداد ۱۳۹۵، ص ۱۸.

<sup>۱۴۲</sup> - شایگان در کتاب *افسون زندگی جدید: هویت چهل تکه* از یک سو می‌گوید: "من به جهانی تعلق دارم که از لحاظ حسی عمدهً "ماقبل مدرن" باقی مانده است، جهانی که بیشتر بر ارزشهای آن سوی آینه تأکید دارد...باور دارم که تملک دوباره بخشی از این گنجینه مدفون بتواند انسان سرگشته معاصر را به تعادل رساند...[با گلابه می‌افزاید] جایگاه هستی‌شناختی جهان روح که برای سلامت روانی انسان مدرن به غایت ضروری است دیگر در سلسله مراتب قوه‌های شناختی ما جایی ندارد" (داریوش شایگان، *افسون زندگی جدید: هویت چهل تکه*، ص ۱۹)، اما از سوی دیگر می‌نویسد: "همانجا که ماجرای مدرنیته آغاز شد؛ اقلیمی که ناپیدی آن جهان ما را تکه تکه کرد؛ موجب افسون‌زدایی طبیعت شد، ما را به سوی تجربه مخاطراتی کشاند که فاوست به آن تن داده بود، علم مدرن را پدید آورد، انسان را به ورطه آشوب تاریخ پرتاب کرد، نیهیلیسم و هم سطحی ارزشها را در پی آورد، و سرانجام سبب در هم شکستگی جمیع هستی‌شناسیها گشت...این جایگاه هبوط، غرب و تجلیگاه مدرنیته است. اکنون زخم و سلاح را تنها غرب است که در ید خویش دارد، و هم اوست که باید آنها را به کار گیرد...اگر نوری باشد، جز از غرب نخواهد آمد" (همان، ص ۲۲). "مفروضات مدرنیته هر چه باشد...از لحاظ عملی کارآست، ولو صرفاً در زمینه قوانین، نهادها، تضمین حقوق فردی، تفکیک قوای سیاسی، و جامعه

اما داریوش آشوری از اصطلاح "کین توزی" (رُسانتیمان: ressentiment) نیچه برای توضیح رویکرد روشنفکران قبل از انقلاب نسبت به غرب استفاده کرد و می‌کند<sup>۱۴۳</sup>. می‌گوید گفتمان غرب زدگی طغیان کین توزانه روشنفکران جهان سومی برای بازگشت به اصالت خودی بود. به گفته او غرب زدگی جلال آل احمد، احمد فردید، داریوش شایگان، علی شریعتی، رضا داوری، و...؛ بیانگر وضعیت روانی گذر از غرب شیفتگی به غرب ستیزی بود<sup>۱۴۴</sup>. آشوری در مصاحبه دیگری می‌گوید که فضای روشنفکری ایرانی پس از مشروطه را با مفهوم "کین توزی" ماکس شلر توضیح می‌دهد که او از نیچه وام گرفته است. می‌گوید همه احساس شکست و حقارت می‌کردند و به دنبال علت شکست و عقب ماندگی و بدبختی مان بودند. علت را به یک عامل خارجی معطوف کرده و نسبت به آن عامل نفرت پراکنی و کین توزی می‌کردند. این رویکرد نادرست بود و قادر به درک علل واقعی درد نبود<sup>۱۴۵</sup>.

مدنی... مدرنیته به رغم نظریه "برخورد تمدنها" ... اکنون گفتار جهانی شده است" (همان، ص ۲۸). "مدرنیته به ناچار به محوری تبدیل شده که همه بینشها حتی آنهایی که به مشروعیت آن معترضند حول آن می چرخند... همه تمدنهای عالم باید تابع مدرنیته شوند" (همان، ص ۳۰). "ارزش دیگری وجود ندارد که بتوان آن را جانشین ارزشهای مدرنیته کرد... با این حال، مدرنیته از بسیاری لحاظ بی جان است. مدرنیته فاقد روح است، فاقد آن عواطف قوی است که قلب را به لرزش در می آورند" (همان، ص ۳۱).

<sup>۱۴۳</sup> - نیچه در *تبارشناسی اخلاق* در تعریف کین توزی می‌گوید: "قیام بردگان آن گاه آغاز می‌شود که کینه توزی خودآفریننده می‌شود و ارزش را: کینه توزی وجودهایی که [امکان] واکنش راستین، واکنش عملی، از ایشان دریغ شده است و تنها از راه یک انتقام خیالی آسیبی را که خورده‌اند جبران توانند کرد. هر اخلاق و الیابارانه از دل آری گویی پیروزمندانه به خویش برمی‌روید؛ اما اخلاق بردگان نخست به آن چه "بیرونی" است، به آن چه "دیگر"، به آن چه "جز- او" است نه می‌گوید. و این همانا کنش آفرینندگی اوست" (فردریک نیچه، *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات آگه، چاپ اول: ۱۳۷۷، ص ۴۳).

<sup>۱۴۴</sup> - "گفتمان غرب زدگی: طغیان روشنفکری جهان سومی برای بازگشت به خود". گفت و گو با داریوش آشوری. تیر ماه ۱۳۸۸.

آشوری مفهوم "کین توزی" را فقط نسبت به غرب به کار نمی‌برد، بلکه آن را نسبت به گذشته خودمان هم به کار می‌برد. می‌گوید: "کین‌توزی نسبت به خود و گذشته و تاریخ خود در مقام مسؤول وضع کنونی "ما" (آرامش دوستدار و حرف‌های او در باره "ما" و تاریخ ما، برای مثال)، یا کین‌توزی نسبت به "غرب" و امپریالیسم و کولونیالیسم آن، یا اومانیزم و "فساد اخلاقی" اش از دیدگاه دیگر، در مقام مسؤول نکبت‌زدگی ما، و باد انداختن به آستین ژنده‌ی خود با ساختن و پرداختن یک تاریخ سراسر پرافتخار و، از جمله، بیرون آوردن "نخستین اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر" از آستین کوروش کبیر. یا آن سر دیگر این داستان، یعنی نفرت‌ورزیدن به این تاریخ و شبانه‌روز تُف کردن به آن (ناصر پورپیرار، برای مثال). از این دیدگاه، غرب‌زدگی و ضد غرب‌زدگی ما، به نظر من، برآمده از این روان‌شناسی کین‌توزی است که جلوگیری نگاه روشن به وضع خود و پذیرش آن، و چاره‌اندیشی برای آن، به عنوان انسان آزاد و مسؤول وضع خویش است، نه انسان ذلیل "مظلوم" اسیر چنگال گذشته و تاریخ و بازیچه‌ی دست هر باد".

<sup>۱۴۵</sup> - داریوش آشوری می‌گوید: "روسانتیمان، در معنای کلی، احساس نفرت و حقارت نسبت به یک دشمن زورمند است، در حالتی که شخص - یا یک جامعه - توانایی پاسخگویی به زورگویی او را ندارد و در این حالت ضعف و زبونی کینه‌هایی را در دل انبار می‌کند. و از ویژگی‌های دردمندی آن است که دردمند به دنبال علت درد خود می‌گردد و اگر نتواند درست علت‌یابی کند، پاسخ‌های موهومی به پرسش خود می‌دهد که برآمده از همان حالت ضعف و درماندگی است. به عبارت دیگر، این پاسخگویی چیزی جز کینه‌کشی نیست... این حالت واکنشی درکل به این شکل بروز می‌کند که می‌پرسد: من چرا اینطور هستم؟ چرا بدبخت و توسری خورده‌ام؟ و به دنبال علت این احساس می‌گردد. به دنبال آن است که با ساختن و پرداختن تاریخ برای خود به تاریخ گذشته خود رجوع می‌کند و عظمت تاریخ گذشته را به یاد می‌آورد؛ تاریخ ایران باستان و تاریخ درخشان اردشیر و کوروش و داریوش و فلان و بهمان. می‌بیند که در این سیر از یکجایی به بعد در برابر شکوه و عظمت و قدرت اروپایی تاریخ بدبختی و حقارت ما شروع می‌شود. این جاست که به خیال خود علت درد خود را می‌یابد... تا قبل از دو جنگ جهانی، اروپا برای روشنفکران ایران مظهر بهشت بود؛ الگو و نماد انسانیت کامل و پیشرفته. اما جنگ اول و دوم جهانی باعث یک چرخش شد و این ایماژ را در ذهن‌های شرقی ما متزلزل کرد. بعد هم اتحاد جماهیر شوروی و مدل کمونیسم ظهور کرد و ماشین تبلیغات این رقیب غرب این دید را ایجاد کرد که علت همه‌ی بدبختی‌ها و دردهای ما امپریالیست‌های غربی هستند. پس یکبار در ابژه‌ی نفرت چرخشی ایجاد شد. در این سیر بود که ما، زیر فشار قدرت و جاذبه‌ی غرب، از «شرق» به جهان سوم هبوط کردیم. وضعیت جهان سومی وضعیت نفرت و درماندگی مطلق است و شکل‌گیری روسانتیمان. از این

**چهارم-** درباره آرای آیت الله خمینی، آیت الله خامنه‌ای، علی شریعتی، و... در مورد این بحث‌ها به تفصیل در گذشته سخن گفته و نوشته ام<sup>۱۴۶</sup>. در مقاله بعدی- "چگونه مخالفان شاه از گفتن مبارزه مسالمت آمیز به گفتن سرنگونی و مبارزه مسلحانه گذر کردند؟"- از منظر تازه‌ای به نسبت آرای شریعتی با مبارزه مسلحانه دوران شاه سخن خواهم گفت. اما در عین حال توجه به این نکته ضروری است که آیت الله خمینی و دیگر فقیهان نه برسازنده و مخترع اصطلاحاتی چون غرب زدگی، امپریالیسم، سنت گرایی، شرق و غرب، و... بودند، نه اطلاع چندانی از این نوع بحث‌ها داشتند. این بحث‌ها نه تنها به سرنگونی رژیم شاه کمک کرد، بلکه پس از انقلاب هم رژیم جمهوری اسلامی از آن‌ها به سود خود بهره جست. این نیز یکی از پیامدهای خواسته- در مورد افرادی چون احمد فردید و رضا داوری- و ناخواسته نهضت غرب زدگی بود. در میان نیروهای مذهبی علی شریعتی- که مدتها در فرانسه زندگی کرد و با نمادهای فرانسوی و افریقایی این نهضت (خصوصاً سارتر و قانون) از نزدیک آشنا شد، این مفاهیم را می‌شناخت، اما روشنفکران غیر مذهبی در طرح این مسائل بر او تقدم تاریخی داشتند. شریعتی به صراحت می‌گوید که اول این مسائل را در سراسر جهان غیر مذهبی‌ها مطرح کردند، نه ما مذهبی‌ها<sup>۱۴۷</sup>.

جا بود که آن «شرق»، که از این به بعد می‌شود جهان عقب‌ماندگی و خرافه‌پرستی و نکبت می‌بایست جای خود را به توسعه و پیشرفتگی با مدل غربی بدهد. ترکیه‌ی آتاتورک و ایران رضاشاهی نمونه‌های اعلا‌ی این دوران تاریخی و خودآگاهی تاریخی آن هستند. اما با پیدایش اتحاد جماهیر شوروی و تجربه‌ی جامعه و اقتصاد کمونیستی مدل دیگری پیدا شد که رقیب و دشمن غرب و از نظر ایدئولوژی نفی‌کننده‌ی آن بود. از طریق نفوذ و فراگیری ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم توسط حزب توده بعد از جنگ جهانی دوم، یک سر علت همه‌ی بدبختی‌ها و نکبت‌زدگی جهان سومی در ایران و کشورهای جهان سوم، امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم امریکا معرفی می‌شود. از سوی دیگر، آن «شرق»ی که در عالم منورالفکری در دو-سه نسل پیش آن همه دلیل و توسری خور شده بود و نسبت به آن احساس حقارت داشتیم، به عنوان معنویت گم‌شده در برابر مادیت تمدن مدرن دوباره ایماژ روشن و درخشان پیدا می‌کند و به دنبال یافتن این اصالت تاریخی گم شده می‌افتیم و ابژه‌ی نفرت روسانتیمان جهان سومی از گذشته‌ی نکبت‌بار به غرب «جهانخوار» منتقل می‌شود... از درون این چرخش تاریخی ابژه‌ی نفرت است که غرب‌زدگی آل‌احمد و فردید و بازگشت به اصل علی شریعتی ظاهر می‌شود. و اینها مربوط به مرحله‌ای است که ابژه‌ی نفرت به طرف غرب برمی‌گردد. روسانتیمان جهان سومی اینطور بود که در دوران جهاد ضدامپریالیستی و ضدکولونیالیستی، دنیای «متجدد» اروپایی، که نسل‌های اول منورالفکری شیفته‌اش بودند، در نسل‌های پس از جنگ جهانی دوم به نام غرب و امپریالیسم غربی ابژه‌ی نفرت شد و مسئول همه‌ی بدبختی‌های ما. و بعد، خیلی رمانتیک، برگشت به طرف شرق و خیزش برای بازگشت به آن. این آخرین چرخش روسانتیمان در انسان شرقی جهان سومی شده بود... به هر حال، روسانتیمان حاصل احساس شکست و درماندگی ست و ساختن و پرداختن علت برای آن با انگیزه‌ی نفرت از آن علت خیالی یا واقعی. به گمان‌ام اگر خوب به دور-و-برمان و همچنین به خودمان در عالم روشنفکری بومی‌مان نگاه کنیم، نشانه‌های آن را همه‌جا می‌شود دید" (داربوش آشوری، "کین توی روشنفکری ایرانی"، مصاحبه با اندیشه پویا، شماره ۳۰. آبان ۱۳۹۴، صص ۳۹-۳۶).

<sup>۱۴۶</sup> - در مورد آیت الله خمینی به تفصیل در کتاب *بود و نمود خمینی: وعده بهشت، برپایی نورخ*، نشر گردون، سخن گفته ام. پس از آن نیز در مقاله‌های دیگری به زوایای دیگری از آرای او پرداخته ام. در مورد علی شریعتی در چندین مقاله آرای او درباره غرب، دموکراسی، حقوق بشر، لیبرالیسم، و... توضیح داده ام. در مورد آیت الله خامنه‌ای نیز بیش از هزار صفحه- به صورت مقاله- منتشر کرده ام که باید روزی آن‌ها را به صورت کتاب منتشر سازم.

<sup>۱۴۷</sup> - علی شریعتی هرگاه از جلال آل احمد یاد می‌کند، از او به عنوان فردی غیر مذهبی یاد می‌کند که به حج رفته و در *حسی بر میقات* چنین گفته است. اشارات شریعتی به جلال آل احمد هم کمی عجیب است.

شریعتی در ۲۶ مهر ۱۳۵۱ در سخنرانی در مدرسه عالی دختران، تحت عنوان "راه سوم"، می‌گوید: "بعد از مرگ جلال آل احمد، در سه سال پیش، من این حالت روحی خاص را پیدا کردم که هنوز روحم از عزای او بیرون نیامده؛ کسی که به سراغ ما آمد اما زود رفت، کسی که در قله عمرش ناگهان به سراغ مردم آمد، ناگهان به سراغ ایمان ما آمد، ناگهان به سراغ آنچه مردم همواره در آن بودند و روشنفکران همواره از آن می‌گریختند، آمد. جرأت کرد و به سراغ ما آمد؛ جرأت کرد، و این جرأتش برای ما ارزش دارد. از این که به کهنه گرایی، به امل بودن و به قدیمی بودن متهمش کنند، نترسید" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۰، چاپ نهم: ۱۳۸۹، ص ۱۶۴).

**پنجم-** آرای افرادی که در این نوشتار توضیح داده شد؛ اینک غرب ستیزی، آمریکا ستیزی و مدرنیته ستیزی به شمار می‌رود. منتهی ناقدان هیچ گاه روشن نکرده‌اند که معنای این اصطلاحات چیست؟ به تعبیر

در متن دیگری ۳ صفحه به مناسبت مرگ جلال آل احمد نوشته است. می‌گوید همه از نثر او تقلید می‌کنند. می‌نویسد که در سه مورد او "درخشندگی و موفقیت" دارد. اول- مرجع تقلید در شیوه نویسندگی شده است. دوم- سبک ویژه نوشتار که به سرعت می‌توان فهمید متن از آن اوست. سوم- جایگاه حساسی در زمان اشغال کرده است (علی شریعتی، مجموعه آثار ۳۵، بخش اول، چاپ ششم: ۱۳۸۸، صص ۹۰-۸۸).

شریعتی در مورد نهضت بازگشت به خویشتن می‌گوید: "مسأله بازگشت به خویشتن، شعاری نیست که الان در دنیا مذهبی‌ها مطرح کرده باشند، بلکه بیشتر روشنفکران غیر مذهبی این مسأله را برای اولین بار مطرح کرده‌اند. مانند امه سه زر و در آفریقا مثل فرانس فانون، مثل ژولیوس نی ره ره، مثل جومو کنباتا، مثل سنقر در سنگال، مثل کاتب یاسین نویسنده الجزایری و مثل جلال آل احمد در ایران. این‌ها هستند که شعار بازگشت به خویش را مطرح کرده‌اند و هیچ کدامشان تیپ مذهبی نیستند. این‌ها از چهره‌های برجسته نهضت روشنفکری جهان و از رهبران ضداستعماری در دنیای سوم هستند و مورد قبول همه جناح‌ها. پس براساس همین دعوت می‌آییم در ایران، و در این جامعه، و این نسل و این عصری که ما الان هستیم و مسئول آن می‌باشیم، این مسأله را مطرح می‌کنیم، و بر این اساس است که وقتی مسأله بازگشت به خویش مطرح است برای من مذهبی یا توی غیر مذهبی که هر دو در مسئولیت اجتماعی مان مشترک هستیم و به تفاهم مشترک رسیده ایم مسأله تبدیل می‌شود از بازگشت به خویش به بازگشت به فرهنگ خویش و شناختن آن خویشتن که ما هستیم. و در این مسیر مطالعات است که می‌رسیم به: بازگشت به فرهنگ اسلامی و آیدنولوژی اسلامی و اسلام" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۴، چاپ دهم: ۱۳۸۷، صص ۲۴-۲۳).

در نوشتار دیگری تحت عنوان "برخی پیشتازان بازگشت به خویش در جهان سوم"، کاتب یاسین را به عنوان هشتمین فرد ذکر کرده و در شرح او می‌نویسد: "کاتب یاسین- نویسنده معروف شمال آفریقا و تیبی شبیه آل احمد (است)؛ ولی بیشتر از او با متن مردم سر و کار داشته... آل احمد روشنفکر بود، ولی هنوز خودش را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که چه جور باید عمل کند و تنها در چند سال اخیر می‌خواست کمی بازگشت به خویش را تمرین کند و وقتی هم که بازگشت به خویش را تمرین می‌کرد، همان‌هایی هم که با او موافق بودند او را متهم به ارتجاع کردند. بازگشت به خویش تحمل و شجاعت و از خودگذشتگی و صبر می‌خواهد؛ یعنی غیر از دانستن این مطلب (بازگشت به خویش) باید شهامت و صبر هم داشت، زیرا در این وقت است که هر دو جناح (هم موافق و هم مخالف) در برابر آدم می‌ایستند. یعنی حتی جناح شبه روشنفکر هم که این بازگشت به خویش را نمی‌شناسد، یعنی اصلاً خویش را نمی‌شناسد، این امر را نوعی ارتجاع و بازگشت به سنت‌های قدیم می‌پندارد" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۳۱، چاپ هفتم: ۱۳۸۴، صص ۴۱۵).

تا حدی که من جست و جو کرده‌ام شریعتی فقط یک بار از کتاب **عرب زدگی** آل احمد در یکی از نوشته‌های شخصی‌اش- نام می‌برد. می‌نویسد: "خیلی خسته شده‌ام... نمی‌دانم همین یک دوسه شب خیلی این جور می‌شده‌ام از وقتی جلال احمد [مرد]. خیلی خبر بدی بود... اصلاً قلم عجیبی داشت نمی‌دانم این چه قلمی بود؟ هدیه کدام الهه بود؟ از آن قلم‌ها بود که بدان سوگند بخورند... نوشته‌هایش... مخصوصاً **حسی در میقات** و **عرب زدگی** واقعاً شاهکار است، اصلاً باور نمی‌کردم که ممکن است روزی او نباشد و من اینجا ببخودی باشم. هه! خیلی عجیب است!" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۳۳، بخش دوم، صص ۶۱۵-۶۱۴).

نکته عجیب این است که در ۳۶ جلد مجموعه آثار شریعتی- که برخی دو جلدی است- هیچ توضیحی پیرامون آرای جلال آل احمد- به خصوص کتاب **عرب زدگی**- وجود ندارد. اگر این کتاب "شاهکاری" تأثیرگذار بوده، چرا او هیچ ذکری از آرای وی - و تأثیر او بر خودش- نمی‌کند؟

علی شریعتی یک کتاب اختصاصی هم درباره اقبال لاهوری دارد. بخش اول آن سخنرانی اردیبهشت ۱۳۴۹ اوست. بخش دوم کتاب نوشته‌های سال‌های پایانی عمرش (یعنی ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵). در سخنرانی سال ۴۹ از کتاب **تجدید بنای طرز فکر مذهبی** "اقبال نام می‌برد (علی شریعتی، مجموع آثار ۵، چاپ یازدهم: ۱۳۸۸، صص ۳۴)، اما در مورد آرای بسیار مهم اقبال در این کتاب هیچ نمی‌گوید. در همین سخنرانی می‌گوید: "شاهکارش کتاب **تجدید بنای تفکر مذهبی** است" (صص ۱۰۹). اما باز هم هیچ نکته‌ای درباره آرای اقبال وجود ندارد. کتاب **The Reconstruction of Religious Thought in Islam** اقبال توسط احمد آرام- قبل از انقلاب- به فارسی تحت عنوان **احیای فکر دینی در اسلام** ترجمه شد.



دیگر، مفهوم "ستیز" باید در اصطلاحاتی چون آمریکا ستیزی، اسرائیل ستیزی، ایران ستیزی، غرب ستیزی، یهودستیزی، اسلام ستیزی، بهایی ستیزی، تجددستیزی، و... به معنای واحدی به کار رود. اگر چنین نشود، گوینده و مدعی اسیر دام "یک بام و دو هوایی" در "کاربرد" معنای اصطلاحات خواهد شد.

"ستیز" چیست و چه معیارها و شاخص‌هایی دارد که با استناد به آن‌ها؛ باوری یا گفتاری یا عملی مصداق "ستیز" است؟ به عنوان مثال، هرگاه شورای حقوق بشر سازمان ملل یا سازمان یونسکو از اسرائیل - به دلیل اشغالگری و نقض حقوق بشر - انتقاد به عمل می‌آورد، دولت نتانیاهو آن را "یهودستیزی" قلمداد می‌کند.<sup>۱۴۸</sup> باراک اوباما وقتی رئیس جمهور بود گفت: انتقاد از اسرائیل، یهودستیزی نیست.<sup>۱۴۹</sup> با این همه، پس از کشتار ۱۱۵ فلسطینی و زخمی کردن حدود ۱۲ هزار تن از آنان توسط ارتش اسرائیل - که در راهپیمایی مسالمت آمیز بازگشت آوارگان و اعتراض به انتقال سفارت آمریکا از تل آویو به بیت المقدس شرکت داشتند - شورای حقوق بشر سازمان ملل تصویب کرد که کمیته بین المللی حقیقت یاب در مورد "جنایات جنگی" به منطقه اعزام کند. دولت اسرائیل دوباره شورای حقوق بشر سازمان ملل را ضد اسرائیلی و حامی تروریسم قلمداد کرد و گفت به هیچ وجه با این کمیته همکاری نخواهد کرد.<sup>۱۵۰</sup>

اگر انتقاد از عملکرد دولت‌های آمریکا و اسرائیل، آمریکا ستیزی و اسرائیل ستیزی است، انتقاد از دولت ایران هم ایران ستیزی است. انتقاد از رژیم‌های عربستان سعودی و سوریه هم "عرب ستیزی" است.

اگر انتقاد از دین یهود، یهودستیزی است، انتقاد از اسلام هم اسلام ستیزی است (البته یهودستیزی، مسیحیت ستیزی، اسلام ستیزی، بهایی ستیزی، کمونیست ستیزی، لیبرال ستیزی، و... اخلاقاً ناموجه است. ولی ابتدا باید معنای ستیز را روشن کرد. به عنوان مثال، ما احساس می‌کنیم که فاجعه هولوکاست مصداقی از یهودستیزی است، اما در اینجا با نابودکردن پیروان یک دین از صحنه حیات به اتهام یهودی بودن مواجه هستیم که هیچ راه فراری نداشتند. یعنی یک لیبرال یا یک کمونیست می‌تواند بگوید لیبرال یا کمونیست نیست و رها شود، ولی نازی‌ها این راه را هم به روی یهودیان بستند).

<sup>۱۴۸</sup> - نتانیاهو در نطق مجمع عمومی سازمان ملل علیه شورای حقوق بشر سازمان ملل **گفت**: "رفتار جانبدارانه شورای حقوق بشر سازمان ملل علیه اسرائیل، تنها یکی از نمودهای بازگشت قدیمی ترین تعصب جهان [یهودستیزی] است. امروز ندای ارادل و اوباش در اروپا به گوش می‌رسد که فراخوان به قتل عام یهودیان می‌دهند. ما صدای برخی از رهبران ملی را می‌شنویم که اسرائیل را با نازی‌ها مقایسه می‌کنند. این نه کارکرد سیاست‌های اسرائیل، بلکه کارکرد ذهن‌های بیمار است. این بیماری یک نام دارد: به آن یهودستیزی می‌گویند."

<sup>۱۴۹</sup> - باراک اوباما نیز **در مصاحبه ۲۱ می با آتلانتیک** به همین رویکرد اشاره کرد که برخی یهودیت را به سیاست‌های دولت اسرائیل فرو می‌کاهند و اگر فردی با سیاست‌های این دولت مخالفت ورزد، او را یهودستیز قلمداد می‌کنند. اوباما می‌افزاید: "بر همین اساس اگر شما سیاست شهرک‌سازی‌های دولت اسرائیل را زیر سوال ببرید، این گروه از سیاستمداران شما را ضد اسرائیلی یا ضد یهودی می‌خوانند. اگر شما نسبت به مرگ جوانان فلسطینی ابراز همدردی و تاسف کنید، آن وقت در این که طرفدار اسرائیل هستید، شک می‌کنند. اگر به طور علنی با سیاست‌های دولت اسرائیل مخالفت کنی تو را ضد اسرائیلی و حتی فراتر از آن ضد یهودی می‌خوانند. به شدت همه این‌ها را رد می‌کنم."

<sup>۱۵۰</sup> - رجوع شود به لینک:

اگر انتقاد از مدرنیته، تجددستیزی است، انتقاد از هر نظام اندیشه دیگری- لیبرالیسم، مارکسیسم، و...- هم باید ستیز با آن آیین به شمار رود.

مهمترین نقدها بر مدرنیته توسط متفکران غربی بیان شده است<sup>۱۵۱</sup>. هانا آرننت یکی از فیلسوفان بزرگ جهان است. کتاب **وضع بشر** در سال ۱۹۵۸ و کتاب **میان گذشته و آینده** در سال ۱۹۶۱ منتشر شد. تحلیل فلسفی تاریخی او در این کتاب‌ها از مدرنیته منفی است<sup>۱۵۲</sup>.

زیگمونت باومن (۲۰۱۷-۱۹۲۵)، جامعه‌شناس یهودی لهستانی الاصل، که قربانی نازیسم بود، در کتاب **مدرنیته و هولوکاست**، روشنگری مدرنیته و عقلانیت ناشی از آن را عامل قساوت، ظلمت، سرکوب، شکنجه و هولوکاست به شمار می‌آورد. این‌ها نقدهای باومن در سال ۱۹۹۵ است. نسل‌کشی نازی‌ها انحرافی عقلانی از مدرنیته نبود، استفاده از مدرنیته بود. به نظر باومن، فرایند متمدن شدن و مدرنیزاسیون، فرایند خشونت زدایی نیست، بلکه فرایند توزیع مجدد خشونت در سطحی گسترده است. مدرنیته شیوه‌هایی برای انجام انواع قساوت "به دست مردمانی که بی‌رحم نیستند" بر ساخته است.

مایکل سندل- فیلسوف باهامادگرا و استاد دانشگاه هاروارد- در سال ۲۰۱۲ در کتاب **آنچه با پول نمی‌توان خرید**، با شواهد و قرائن بسیار فراوان نشان داد که کل حکومت و جامعه به بازاری تبدیل شده که همه چیز در آن با پول خرید و فروش می‌شود. او دو نقد مهم بر این وضعیت دارد: اول- بازاری شدن همه چیز **فساد** است. دوم- بازاری شدن همه چیز **ناعدالانه** است. سندل نشان می‌دهد که ارتش آمریکا اینک به یک

<sup>۱۵۱</sup> - به عنوان نمونه الن تورن در کتاب **نقد مدرنیته** می‌نویسد: "تجدد تسخیرگر هم هست و سلطه نخبگان عقلانی‌کننده و نوسازنده (غربی) را از طریق بنگاه‌های تجاری و تولیدی و از راه استعمار بر سایر نقاط جهان بنیاد می‌نهد" (الن تورن، **نقد مدرنیته**، ترجمه مرتضی مردیها، گام نو، چاپ اول: ۱۳۸۰: ص ۶۳).

<sup>۱۵۲</sup> - هر دو اثر به فارسی ترجمه شده اند:

هانا آرننت، **میان گذشته و آینده، هشت ترمین در اندیشه سیاسی**، ترجمه سعید مقدم، نشر اختران، چاپ اول: ۱۳۸۸.

هانا آرننت، **وضع بشر**، ترجمه مسعود علیا، نشر ققنوس، چاپ اول: ۱۳۹۰.

ماوریتسیو پاسرین دنتروس در "دانشنامه فلسفه استنفورد" می‌نویسد که آرننت در این دو کتاب: "عمدتاً به فقدان‌ها و زیان‌هایی می‌پردازد که در نتیجه افول سنت، مذهب و اتوریته [مرجعیت یا اقتدار] به بار آمده‌اند... از نظر آرننت مدرنیته با از دست رفتن جهان توصیف می‌شود که مقصود او از آن محدودسازی یا حذف فضای عمومی عمل و سخن به نفع جهان خصوصی درون‌نگری و جستجوی خصوصی منافع اقتصادی است. مدرنیته عصر جامعه توده‌ای، ظهور امر اجتماعی از تمایزی پیشین میان امر عمومی و امر خصوصی، و پیروزی حیوان زحمتکش بر انسان سازنده و تصور کلاسیک از انسان به عنوان حیوان سیاسی است. مدرنیته عصر اراده دیوان سالارانه و زحمت بی‌نام و نشان است، نه سیاست و عمل؛ عصر سلطه نخبگان و دستکاری افکار عمومی است. عصری است که در آن شکل‌های تمامیت خواه حکومت مانند نازیسم و استالینیسم، در نتیجه نهادینه سازی وحشت و خشونت ظهور یافته‌اند. عصری است که در آن تاریخ به عنوان "فرایندی طبیعی" جایگزین تاریخ به عنوان امری مرکب از اعمال و رخدادها شده است؛ همگنی و همشکلی جای تکثر و آزادی را گرفته و انزوا و بی‌کسی همبستگی و همه شکل‌های خودانگیخته زندگی جمعی را فرسوده است. مدرنیته عصری است که در آن گذشته دیگر هیچ‌گونه قطعیت ارزشگذاری به همراه ندارد و افراد با از دست دادن معیارها و ارزش‌های سنتیشان، باید در جستجوی مبانی جدیدی برای خود اجتماع انسانی باشند. این نگرش آرننت درباره مدرنیته است، نگرشی که در نگاه نخست کاملاً تلخ و نومیدانه می‌نماید" (ماوریتسیو پاسرین دنتروس، **هانا آرننت**، ترجمه مریم خدادادی، نشر ققنوس، چاپ اول: ۱۳۹۳، صص ۲۲-۲۱).

"ارتش مزدور" تبدیل شده است و چون فرزندان طبقه یک درصدی و سیاستمداران در ارتش حضور ندارند، کنگره و کاخ سفید به راحتی با دیگر کشورها جنگ به راه می‌اندازند<sup>۱۵۳</sup>.

بیشترین و قوی‌ترین نقدها بر عملکرد دولت آمریکا، از سوی زمامداران آمریکا و متفکران و رسانه‌های این کشور بیان می‌شود. اینک جز جان بولتون چه کسی در میان سیاستمداران آمریکایی از حمله به عراق دفاع می‌کند؟ دونالد ترامپ هم بارها ادعا کرد که مخالف حمله نظامی به عراق بوده که رقبا با سند نشان دادند که دروغ می‌گوید. بسیاری از آمریکایی‌ها گفته و می‌گویند که حملات نظامی آمریکا به کشورهای خاورمیانه موجب به وجود آمدن گروه‌هایی چون القاعده و داعش شد. برژینسکی و هیلاری کلینتون در مورد طالبان و القاعده در افغانستان به صراحت به این امر اعتراف کرده اند<sup>۱۵۴</sup>.

فیلسوفان لیبرال بزرگی استعمار و امپریالیسم را به شدت نقد و رد کرده اند<sup>۱۵۵</sup>. جان راولز - که با کتاب‌های *نظریه‌ای در باب عدالت و لیبرالیسم سیاسی* تأثیر بسیاری بر فلسفه سیاسی گذارد و بزرگترین فیلسوفان سیاسی را از سال ۱۹۷۰ تاکنون به واکنش و گفت و گو کشاند<sup>۱۵۶</sup> - با شواهد کافی نشان می‌دهد که هیچ نیازی به بمباران اتمی ژاپن وجود نداشت، اما ترومن - رئیس جمهور وقت آمریکا - یک نژادپرست بود که ژاپنی‌ها را "وحشی" می‌خواند و به همین دلیل آن کشور را بمباران اتمی کرد<sup>۱۵۷</sup>. راولز کودتاها را دولت‌های مختلف آمریکا علیه دولت‌های منتخب دیگر کشورها - از جمله علیه دکتر مصدق - را نقد و رد می‌کند<sup>۱۵۸</sup>. آیا این نوع نقدها علامت آمریکایی ستیزی این فیلسوفان بزرگ لیبرال آمریکایی است؟

<sup>۱۵۳</sup> - مایکل سندل، *آنچه با پول نمی‌شود خرید، مرزهای اخلاقی بازار*، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، چاپ سوم: ۱۳۹۳.

<sup>۱۵۴</sup> - رجوع شود به مقاله "[آمریکا و عربستان سعودی چگونه سازمان‌های تروریستی طالبان و القاعده را ساختند؟](#)".

<sup>۱۵۵</sup> - پل استار، استاد لیبرال دانشگاه پرینستون، در دفاع از لیبرالیسم، رفتارهای استعمارگرانه، امپریالیستی و نظامی گرایانه دولت‌های لیبرال دموکراسی را به شدت نقد می‌کند. می‌نویسد: "برخی لیبرال‌ها در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مجذوب امپریالیسم بودند" (پل استار، *قدرت آزادی، نیروی راستین لیبرالیسم*، ترجمه فریدون مجلسی، نشر ثالث، ص ۲۶). "اغلب لیبرال‌ها ضد امپریالیست نبودند؛ در واقع لیبرال‌های کلاسیک، به جای این که مانع ظهور امپریالیسم در قرون هیجدهم و نوزدهم شوند، معمولاً به عقلانی نمایان آن کمک می‌کردند" (همان، ص ۱۲۷). او جان استوارت میل را مثال می‌زند - که دقیقاً مانند کارل مارکس - از استعمار مردم بربر هند دفاع می‌کرد. استار می‌گوید که برابری خواهی و دموکراسی خواهی "مستلزم نفی استعمار و امپریالیسم" است (همان، ص ۱۳۸). حمله آمریکا به عراق را به شدت نقد کرده و سیاست‌های نظامی گرانه دولت آمریکا برای سلطه را هم به نقد می‌کشد.

<sup>۱۵۶</sup> - رجوع شود به :

جان راولز، *نظریه‌ای در باب عدالت*، ترجمه مرتضی نوری، نشر مرکز، چاپ اول: ۱۳۹۳.

جان راولز، *لیبرالیسم سیاسی*، ترجمه موسی اکرمی، نشر ثالث، چاپ اول: ۱۳۹۲.

<sup>۱۵۷</sup> - جان راولز، *قانون مردمان*، ترجمه جعفر محسنی، ققنوس، چاپ اول: ۱۳۹۰، صص ۱۴۸ - ۱۴۷ و ص ۱۷۴.

<sup>۱۵۸</sup> - جان راولز، *قانون مردمان*، صص ۷۲ - ۷۱.

روشنفکران ایرانی هم در دهه‌های چهل و پنجاه، متأثر از آرای روشنفکران غربی و وضعیت پسا استعماری؛ بحث‌های شرق و غرب و غربزدگی را مطرح ساختند. آن گفتمان از جهات گوناگون قابل نقد است. اما اگر افراد و گروه‌هایی آن‌ها را مصداق غرب ستیزی، تجدیدستیزی و آمریکاستیزی به شمار می‌آورند، باید بگویند که چه اوصافی یک نظر و عمل را مصداق ستیز می‌سازد؟ "ستیز" را به چه معنایی به کار می‌برند؟ به عنوان مثال، شاهرخ حقیقی *غرب زدگی* جلال آل احمد را غرب ستیزی و مدرنیته ستیزی به شمار نمی‌آورد، اما آرای بابک احمدی را مخالفت با مدرنیته به شمار می‌آورد<sup>۱۵۹</sup>. فرزین وحدت هم آرای آل احمد و احسان نراقی را ضد مدرنیته به شمار نمی‌آورد، اما آرای داریوش شایگان را آری<sup>۱۶۰</sup>.

برخی از ایرانیان مدتهاست که به توجیه استعمار پرداخته و آن را پدیده‌ای نیکو به شمار می‌آورند و مخالفت با استعمار را غرب ستیزی قلمداد می‌کنند. یکی می‌گوید که استعمار هند توسط بریتانیا خوب بود، برای این که هندی‌ها دست کم زبان انگلیسی یاد گرفتند. بزرگواری گفته است که نباید با استعمار الجزایر توسط فرانسه مخالفت می‌شد، بلکه می‌بایست از فرانسه خواسته می‌شد که الجزایر را بسازد. موضع سارتر غلط بود و موضع کامو در این مورد درست بود. گاهی آدمی با خواندن آرای برخی ایرانی‌ها، به یاد آرای جان استیورات میل لیبرال و کارل مارکس سوسیالیست درباره توجیه ضرورت استعمار هند توسط بریتانیا می‌افتد.

بدین ترتیب، ناقدان باید روشن سازند که مفاهیم و اصطلاحات را به چه معنایی به کار می‌برند؟ بگذارید چند شاخص غرب ستیزی و آمریکاستیزی را بررسی کنیم:

<sup>۱۵۹</sup> - شاهرخ حقیقی مخالف مدعای افرادی است که آل احمد را ضد مدرنیته به شمار می‌آورند. می‌گوید: "باید تأکید کنم که آل احمد برخلاف برداشتی کم‌وبیش رایج، روشن‌فکر ضد مدرن نبود، هر چند می‌توان گفت که گونه‌ای دوگانگی در برخورد او به مدرنیته وجود داشت... [در] دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد که در آن آل احمد نقشی را به عهده گرفت که هابرماس «روشنفکر قلمرو عمومی» نامیده است. اما مقصود من از دوگانگی در کار آل احمد نیست، دوگانگی را من در برخورد آل احمد با مدرنیته می‌بینم و در آنچه او *غرب زدگی* می‌نامید. اگر اشتباه نکنم از حدود سال ۳۹ تا زمان مرگ مشغله اصلی ذهنی آل احمد «غرب زدگی» بود. مقاله «غرب زدگی» به‌رغم شهرتش، به نظر من از ضعیف‌ترین نوشته‌های آل احمد است. من حتی زمان انتشارش چندان جدی‌اش نمی‌گرفتم و کم‌وبیش تردید ندارم که اگر مرگ نابهنگام و زودرس آل احمد نبود، او در چاپ‌های بعدی آن نوشته را مورد بازنگری قرار می‌داد... نگاهی به کار فرهنگی آل احمد، حتی در دوران پس از انتشار مقاله «غرب زدگی» نشان می‌دهد که او ضد غرب یا ضد مدرن یا ضد ماشین نبود؛ شیفتگی او نسبت به ادبیات غرب در سده ۲۰ و کوشش او در معرفی روشنفکران و نویسندگان غربی مانند سارتر، کامو، ژید، سلین، یونسکو، بکت، فانون و... مقاله‌های او درباره کارهای روشنفکران و نویسندگان معاصر ایرانی، مصاحبه‌هایش (به‌ویژه مصاحبه با گردانندگان نشریه اندیشه و هنر)، کتاب *بر خدمت و خیانت روشنفکران*، نامه‌هایش به همسرش در دوران سفرش به اروپا که در چند جلد چاپ شده‌اند، همه نشان از مشغله‌های ذهنی روشن‌فکر و نویسنده‌ای مدرن دارند؛ هر چند از سوی دیگر روشن است که آل احمد تکلیف خود را با مدرنیته یک‌سره روشن نکرده است... به علاوه، مسئله آل احمد در *غرب زدگی* در اساس یک مسئله جامعه‌شناسانه-تاریخی است و نه فلسفی".

<sup>۱۶۰</sup> - وحدت می‌نویسد: "چه آل احمد و چه نراقی، علی‌رغم انتقاداتشان از برخی جنبه‌های مدرنیته ایرانی، مبانی مدرنیته را تأیید می‌کردند. اما در مورد داریوش شایگان چنین نبود" (فرزین وحدت، *رویارویی فکری ایران با مدرنیته*، ترجمه مهدی حقیقت خواه، ققنوس، چاپ اول: ۱۳۸۳، ص ۱۸۶).

**الف-** به جای توجه به **علل و دلایل داخلی** عقب ماندگی و استبداد، تمام توجه را به **علل و دلایل خارجی** معطوف کردن و همه مسائل و مشکلات را به گردن دولت‌های غربی و دولت آمریکا انداختن. به تعبیر دیگر، اگر فردی ادعا کند که آمریکا یا غرب یا مدرنیته، عامل همه مسائل و مشکلات شرق یا ایران است، او آمریکاستیز، غرب ستیز و تجددستیز است. فرض کنیم که این تحلیل نادرست- که همه مسائل و مشکلات را به گردن بیگانگان می‌اندازد- مصداق ستیز باشد. اما پرسش این است: کدام یک از روشنفکران ایرانی یاد شده همه مسائل و مشکلات را به گردن آمریکا، غرب و مدرنیته انداختند و هیچ توجهی به **علل و دلایل داخلی** مسائل و مشکلات نکردند؟

به عنوان مثال، علی شریعتی که به غرب ستیزی، آمریکاستیزی و تجددستیزی مشهور است، در مقاله‌ای تحت عنوان "عوام زدگی"، این رویکرد را بیماری خوانده و می‌گوید که علت العلل همه مسائل و مشکلات ما درونی است، نه بیرونی. می‌گوید "شارلاتان‌های شبه سیاسی و شبه آزادیخواه" همه بدبختی‌ها و مصیبت‌ها و زشتی‌ها و انحطاط ما را به گردن امپریالیسم و استعمار می‌اندازند و بدین ترتیب عوامل حقیقی داخلی را "تبرئه" می‌کنند و "دست‌های آلوده خودی را پاک می‌شوید"<sup>۱۶۱</sup>.

حتی علی خامنه‌ای که یک گفتمان حول "دشمن" برساخته و مفاهیمی چون تهاجم فرهنگی دشمن، شبیخون فرهنگی دشمن، ناتوی فرهنگی دشمن، نفوذ دشمن، مزدوران دشمن، پایگاه دشمن، فریب خوردگان دشمن، و... ارکان آن گفتمان را می‌سازد، تأکید دارد که همه مسائل و مشکلات را به گردن آمریکا و بیگانگان نمی‌اندازد و **علل مشکلات ایران "عمدتاً" درونی است**. می‌گوید:

"می‌گویند که فلانی همه‌ی اشکالات را می‌اندازد گردن آمریکا و غیره؛ البته خدا لعنت کند آمریکا و انگلیس خبیث را، خیلی از مشکلات ما ناشی از آنها است؛ اما نه، من بیشترین اشکالات را به خودمان می‌کنم؛ موانع ما، عمدتاً موانع درونی است؛ آن‌ها هم دارند از این موانع درونی سوءاستفاده می‌کنند؛ موانع درونی وجود دارد"<sup>۱۶۲</sup>.

روشن است که در یک کشور جهان‌سومی که به قول مارشال برمن در حال تجربه "مدرنیسم توسعه نیافتگی" با "فاوست نماهای جهان سوم" است، مسئله اصلی داخلی و استبداد ماندگار تاریخی است (مارشال برمن شاه را "توسعه گر کاذب شبه فاوستی پرمدها" می‌نامید<sup>۱۶۳</sup>). رژیم استبدادی که با جامعه و مردم هم سازگار است. اما در تحلیل علمی، باید نقش تمامی علل را بازگو کرد. هرگونه تبیینی که برخی از علل وقوع یک رخداد- یا دوره تاریخی- را حذف کند، تحلیلی ایدئولوژیک و کاذب است.

**ب-** بازگشت به خویشتن به معنای نفی کامل فرهنگ و تمدن غربی و دشمنی با آن. به تعبیر دیگر، مدرنیته و تمدن غربی هیچ دستاورد مثبتی نداشته و هیچ جزیی از آن را نباید برگرفت.

<sup>۱۶۱</sup> - علی شریعتی، مجموعه آثار ۳۵، بخش اول، چاپ ششم: ۱۳۸۸، صص ۶۵-۷۰.

<sup>۱۶۲</sup> - رجوع شود به لینک: <http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=39710>

<sup>۱۶۳</sup> - مارشال برمن، تجربه مدرنیته، ترجمه مراد فرهاپور، طرح نو، چاپ اول: ۱۳۷۹، صص ۹۷-۹۶.

آیا علی شریعتی به این معنا غرب ستیز و مدافع بازگشت به خویشتن بود؟ شریعتی در نوشته‌های دو سال آخر عمرش، مفاهیم تجدد و تمدن را از یکدیگر تفکیک می‌کرد. تجدد را تقلید محض ظواهر غربی به شمار می‌آورد. و متجددان را عمل‌های استعمار دولت‌های غربی و گشاینده راه مصرف کالاهای غربی. اما تمدن را تفکر و فرهنگ و اندیشه و علم و فلسفه می‌دانست. در "بازگشت به کدام خویش؟" می‌گفت که "نهضت اصلاح طلبی عوضی و روشنفکر بازی متجددانه فرنگی مآبی" را از میرزا ملکم خان تا تقی زاده می‌توانید دنبال کنید که مصرف پوشاک غربی را تمدن قلمداد کرده و برای فرنگی‌ها "عنتری" می‌کردند<sup>۱۶۴</sup>. متجدد به این عنوان "یعنی آدم‌هایی برده معنوی و مجذوب ارباب فرنگی و راه بلد و راه بازکن استعمار خارجی در جامعه بومی و کارشناس بازار ساختن جامعه برای کالاهای مصرفی تفریحی دستگاه عظیم صنعتی- سرمایه داری غرب"<sup>۱۶۵</sup>. مدرنیزاسیون به این معنا را رد می‌کرد و می‌گفت آن را به نام تمدن به خورد ما می‌دهند<sup>۱۶۶</sup>. می‌گفت که تقی زاده "مفتی مذهب تجددبازی" است<sup>۱۶۷</sup>. متجددان به این معنا را روشنفکر به شمار نمی‌آورد و آنان را تحصیل کرده‌های واسطه استعمار می‌خواند<sup>۱۶۸</sup>. اما همان جا به سرعت می‌گفت که گروهی با حربه غرب زدگی و بازگشت به خویشتن با هرگونه فکر تازه مخالفت می‌ورزند. می‌گفت تنها راه رهایی از غرب زدگی، "شناخت درست و عمیق فرهنگ و تمدن اروپایی" و "شناخت درست و عمیق فرهنگ و مذهب خویش" است<sup>۱۶۹</sup> و بدون "شناختن حقیقی سیما و روح غرب" نمی‌توان از غرب زدگی رهایی یافت.

اما نکته مهمتری در آرای او در این زمینه وجود دارد. شریعتی می‌گفت که غرب زدگان و مرتجعان یک ویژگی مشترک دارند. هر دو گروه به این باور دارند که تمدن غرب یک کل واحد یکپارچه است. امکان نقد و گزینش وجود ندارد. غرب زده می‌گوید باید کل آن را چشم بسته پذیرفت، مرتجع می‌گوید کل آن را باید یک جا طرد کرد و با آن خصومت ورزید. می‌گفت:

"مرتجعین متعصب و کهنه پرست، با غرب و تمدن و فرهنگ غرب یک پارچه و به قول فرنگی‌ها به طور سیستماتیک مخالفند"<sup>۱۷۰</sup>. "یکی معتقد است که به قول تقی زاده و میرزا ملکم خان‌های ما از فرق سر

<sup>۱۶۴</sup> - شریعتی، مجموعه آثار ۴، بازگشت، ص ۴۷.

<sup>۱۶۵</sup> - مجموعه آثار ۴، ص ۱۱۰.

<sup>۱۶۶</sup> - مجموعه آثار ۴، ص ۱۲۵.

<sup>۱۶۷</sup> - مجموعه آثار ۴، ص ۲۰۸.

<sup>۱۶۸</sup> - "در کشورهای سنتی که ناگهان وارد مرحله نوسازی اروپایی (مدرنیزاسیون=تجدد) می‌شوند و براساس آن صدها شغل جدید و نیازمندی‌های فنی و اداری و اجتماعی و اقتصادی خلق می‌شود(که همه در پیرامون محور اصلی تجدد در مصرف و شکل است) طبیعتاً نیاز به تخصص‌ها و خبرگی‌های بی سابقه و متناسب، به شدت احساس می‌شود که همین تصدیق دارها باید بدان پاسخ گویند"(مجموعه آثار ۴، ص ۱۹۰).

<sup>۱۶۹</sup> - مجموعه آثار ۴، ص ۲۱۶.

<sup>۱۷۰</sup> - شریعتی، مجموعه آثار ۵، ما و اقبال، ص ۱۰۸.

تا ناخن پا فرنگی شویم و نمی‌توان در برابر غرب به انتخاب دست زد و نُؤْمُنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ بود، تمدن و فرهنگ و اخلاق و فلسفه و فکر و هنر و شیوه زندگی جدید اروپایی یک بافت واحد و متجانس و غیرقابل تفکیک و تجزیه است. باید آن را یک جا و در بست پذیرفت و هرچه را در میان ما با آن مغایر است یک جا و در بست دور ریخت. برخی نیز از آن سو افتاده‌اند و با هرگونه اخذ و اقتباسی از غرب دشمنی می‌ورزند، حتی سوار شدن به اتومبیل یا مراجعه به طبیب تحصیلکرده جدید را نامشروع می‌دانند. این فکر طرد یک جا و در بست غرب با همه مظاهر تمدن و فرهنگش حتی در میان جناح‌هایی از مردم چین، هند، ژاپن و به خصوص خاخام‌های یهودی وجود داشته است"<sup>۱۷۱</sup>.

شریعتی غرب را پدیده‌ای واحد و یکپارچه به شمار نمی‌آورد. به شدت استعمار غربی، امپریالیسم، سرمایه داری و لیبرالیسم را نفی می‌کند، اما بسیاری از وجوه تمدن غرب- علم تجربی، صنعت، علم جامعه شناسی، و... را می‌پذیرد. شریعتی کشور ژاپن را یک مصداق مدعای خود به شمار می‌آورد. حتی در مواردی که به نقد غرب می‌پردازد، نقدش را از متفکران غربی چون مارکس، سارتر، هایدگر، و... گرفته است (فعلاً کاری به اعتبار خوانش او از آن متفکران نداریم). یعنی بسیاری از نقدهایش هم غربی‌اند. مدافع شدید انقلاب و ایدئولوژی بود که هر دو پدیده‌هایی مدرن هستند. در اقتباس از غرب تا حدی پیش می‌رفت که اجتماع قبیلگی صدر اسلام را به قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی تبدیل می‌کرد و به گزاف ادعا می‌کرد که ابوذر غفاری همان پرودن و داستایوسکی است و یکی از روشنفکران و جامعه‌شناسان و اقتصاددان‌ها و مردم‌شناسان انقلابی سوسیالیست عصر جدید است"<sup>۱۷۲</sup>. علی بن ابی طالب هم پاسکال و مارکس و سارتر را در خود جمع کرده و از مارکس هم انقلابی‌تر و سوسیالیست‌تر است. برای این که "نه تنها تساوی در مالکیت برابر از تولید، بلکه عالی‌ترین تصویری که از یک نظام اشتراکی داریم یعنی تساوی در مصرف" را مطرح کرد"<sup>۱۷۳</sup>.

پ- تفسیر و تحلیل کاذب- نامنطبق با واقع- از غرب، مدرنیته و آمریکا به معنای "ستیز" با آنهاست.

این مدعا نادرست است. برای این که هیچ متفکری نیست که سخنان نادرستی نداشته باشد. همه متفکران آرای نادرست در زمینه‌های مختلف داشته‌اند. آنان فرزند زمان و مکان خویش بودند، نه دارای علم غیب. بسیاری از افراد اطلاعات محدودی از جوامع غربی داشته و به همین دلیل سخنانی بر آن مبنا طرح کرده‌اند که نادرست بوده است. یا به نظریه‌هایی باور داشتند که آن نظریه‌ها نادرست بوده‌اند. به عنوان مثال گمان می‌کردند که فسادهای اخلاقی موجب فروپاشی یک تمدن می‌شود. دگرگونی ساختاری نهاد خانواده و روابط زنان و مردان- خصوصاً دختران و پسران- را مصداق فساد اخلاقی به شمار می‌آوردند. در حالی که جوامع غربی کاملاً با تحولات ساختاری نهاد خانواده و روابط زنان و مردان سازگار شده‌اند و این‌ها را بخشی از آزادی و حقوق افراد به شمار آورده‌اند که عین فرهنگ و تمدن غربی است. هر یک از

<sup>۱۷۱</sup> - مجموعه آثار ۵، ص ۱۱۷.

<sup>۱۷۲</sup> - مجموعه آثار ۴، صص ۱۲۷-۱۲۶.

<sup>۱۷۳</sup> - علی شریعتی، مجموعه آثار ۲، خودسازی انقلابی، صص ۱۴۶-۱۴۵.

آنان نیز که پیامبرانه دست به پیش گویی آینده زده است، آینده نشان داده که خطا کرده است. اما تحلیل‌های نادرست یا پیش گویی‌های غلط، مطلقاً به معنای ستیز نیست.

منتهی دروغ گویی امر دیگری است. دروغ از جهت عدم انطباق با واقع با کذب یکسان است. اما دروغ سخنان کاذب به قصد فریب است. دروغ گو آگاهانه و برای فریب دیگران سخنان کاذب در مورد خاصی بیان می‌کند. حال اگر دروغ گویی به معنای "ستیز" به کار رود، در این صورت، فقط دروغ گویی درباره یک گروه، قوم، مذهب یا کشور خاص، نباید "ستیز" به شمار رود. بلکه این حکم کلی باید در تمامی موارد یکسان به کار برده شود.

ادعا این نیست که غرب ستیزی، آمریکاستیزی، تجددستیزی، یهودستیزی، اسلام ستیزی، بهایی ستیزی، ایران ستیزی، اسرائیل ستیزی و غیره وجود ندارد، محل نزاع این است که باید معیارها و ملاک‌های "ستیز" را روشن کرد تا به نحو موجهی بتوان آرأ و کنش‌های فرد، گروه یا دولتی را مصداق ستیز به شمار آورد. وقتی ناقد روشن سازد که ستیز را به چه معنایی به کار می‌برد، ممکن است آل احمد، فرید، داوری، شایگان، آشوری، نصر، نراقی، شریعتی و دیگر روشنفکران دوران شاه غرب ستیز به شمار روند؛ اما در این صورت بسیاری از فیلسوفان و متفکران و روشنفکران غربی هم- به همان کاربرد- غرب ستیز به شمار خواهند رفت.

وقتی بدون هیچ معیار و ملاکی افرادی را تجددستیز، غرب ستیز، آمریکاستیز بنامیم، در واقع به جای نقد علمی، به آنان دشنام داده ایم. به تعبیر دیگر، این اصطلاحات را به عنوان دشنام به کار برده و می‌بریم. اینک در فضای فکری ایرانی‌ها، اصطلاحاتی چون آمریکاستیز، اسرائیل ستیز، غرب ستیز و غیره، به عنوان دشنام‌هایی برای منکوب کردن ناقدان به کار می‌رود. به محض آن که فردی نقض حقوق بشر توسط دولت دست راستی اسرائیل را محکوم کند، او را اسرائیل ستیز و یهودستیز قلمداد می‌کند. یعنی به همان نحوی که مفاهیمی چون توتالیتز و فاشیست را درباره رژیم دیکتاتوری موجود به عنوان دشنام به کار می‌برند- نه مفاهیمی جامعه شناختی و دارای شاخص‌های معین که با شواهد و قرائن نافی ابطال می‌شود- آمریکاستیزی و غرب ستیزی و تجددستیزی هم به معنای دشنام به کار برده می‌شود.

اینک که برخی درست معکوس پیش از انقلاب می‌اندیشند و گفتمان سازی می‌کنند، با معیارهای آنان، محمد رضا شاه پهلوی نه تنها آمریکاستیز و اسرائیل ستیز بود، بلکه یهودستیز هم بود. شاه در سال ۱۹۷۶ در گفت و گوی با مایک والاس به پرسش‌های او درباره نقش لابی اسرائیل در آمریکا پاسخ می‌گوید که بسیار قابل تأمل است. شاه به صراحت به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی اسرائیل همه کاره آمریکاست و بر همه امور این کشور سیطره دارد. او از "لابی اسرائیل" سخن نمی‌گوید، بلکه از "لابی یهودی" سخن می‌گوید. بنگرید:

"والاس: شاه معتقد است که نفوذ لابی یهودی‌ها در آمریکا تا بالاترین سطح می‌رود. اعلی حضرت شما به طور قطع منظورتان این نیست که نفوذ لابی اسرائیل در آمریکا حتی بر روی رئیس جمهور آمریکا نیز وجود دارد؟



**شاه:** نه دقیقاً، ولی نفوذ آنها حتی بیش از آن که به نفع اسرائیل باشد، وجود دارد.

**والاس:** شما معتقد هستید که نفوذ لابی یهودی‌ها در آمریکا حتی بیشتر از آن است که به نفع خود اسرائیل باشد؟

**شاه:** بله من چنین فکر می‌کنم. بعضی مواقع آنها برخلاف منافع اسرائیل عمل می‌کنند. آدم‌های زیادی را این طرف و آن طرف پرتاب می‌کنند.

**والاس:** چرا رئیس جمهور آمریکا باید به لابی یهودی‌ها این اندازه توجه کند؟

**شاه:** برای این که آن‌ها بسیار قوی هستند.

**والاس:** قوی به چه معنا؟

**شاه:** بسیاری از امور را آن‌ها تحت کنترل خودشان دارند.

**والاس:** چه اموری را کنترل می‌کنند؟

**شاه:** روزنامه‌ها، رسانه‌ها، بانک‌ها...

**والاس:** اعلیٰ حضرت؟!؟!؟

**شاه:** امور مالی، و اجازه دهید دیگر ادامه ندهم.

**والاس:** یک دقیقه عذر می‌خواهم. شما باور دارید که باهماد/باهمستان یهودی‌ها در آمریکا این قدر قدرت دارد که رسانه‌ها را مجبور می‌کند که نقطه نظرهای آنان را در مورد سیاست خارجی منعکس کند؟

**شاه:** بله.

**والاس:** پس ماها صادقانه گزارش نمی‌دهیم؟

**شاه:** لطفاً مسائل را با هم قاطی نکنید. من نگفتم همه رسانه‌ها، من گفتم بعضی از رسانه‌ها. من می‌گویم که در بعضی رسانه‌ها آن‌ها آدم‌هایی دارند، نه همه رسانه‌ها. بعضی از رسانه‌ها فقط نقطه نظرات آن‌ها را منعکس می‌کنند.

**والاس:** خوب به عنوان مثال نیویورک تایمز، که صاحبانش خانواده‌ی یهودی سالزبرگر هستند. آیا شما فکر می‌کنید که نیویورک تایمز در گزارش‌ها و اخبارش در مورد صهیونیسم، تداوم وجود اسرائیل و رابطه آمریکا با کشورهای عرب جانبدارانه عمل می‌کند؟

**شاه:** من باید تمام مقالاتی را که در این مورد نوشته شده...، شما می‌توانید این مقاله‌ها را به کامپیوتر بدهید، به شما پاسخ خواهد داد.

والاس: پس شما معتقدید که چنین چیزی هست؟

شاه: اجازه بده ببینیم کامپیوتر چه می‌گوید؟

والاس: و اشنکتن پست چطور؟

شاه: همین طور.

والاس: شبکه‌های تلویزیونی؟

شاه: بله.

والاس: من باید اقرار کنم که شما مثل همیشه رک و رو راست صحبت می‌کنید.

شاه: بله، اگر شما این طور فکر می‌کنید. من همیشه کوشش می‌کنم که رک و رو راست باشم<sup>۱۷۴</sup>.

شاه در این گفت و گو شجاعت بسیاری از خود آشکار می‌سازد. ۳۰ سال بعد، دو محقق برجسته دانشگاه هاروارد و شیکاگو (استفان والت و جان جی می‌یر شیمیر) کتاب *لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا* را منتشر کرده و مدعیات شاه را با شواهد و قرائن بسیار مدلل کردند. آن کتاب در آمریکا ناشری نیافت، اما اینک وضع بهتر از گذشته است<sup>۱۷۵</sup>. استفان والت در دهمین سالگرد انتشار آن کتاب در وبسایت یهودیان مترقی آمریکا- فوروارد- در مقاله‌ای نوشت که تاریخ نشان داد که حق با ما بود<sup>۱۷۶</sup>. والت به عنوان یک رئالیست مدافع منافع ملی آمریکا، می‌گوید که اینک دولت آمریکا در سطح جهانی به یک دولت غیر قابل اعتماد تبدیل شده است<sup>۱۷۷</sup>.

<sup>۱۷۴</sup> - رجوع شود به لینک: [http://www.youtube.com/watch?v=s\\_u0Hqzf\\_DU](http://www.youtube.com/watch?v=s_u0Hqzf_DU)

<sup>۱۷۵</sup> - *لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا*، نشر ساقی، ۱۳۸۹. استوان والت می‌گوید: "تقریباً هیچ سیاستمداری در آمریکا که قصد انتخاب شدن یا انتصاب به یک سمت سیاسی را دارد، بر خلاف منافع اسرائیل و برخلاف مواضع لابی هوادار این کشور صحبت نخواهد کرد، چون این کار باعث حذف او از سیستم سیاسی آمریکا می‌شود".

<sup>۱۷۶</sup> - رجوع شود به لینک:

<https://forward.com/opinion/383901/that-israel-lobby-controversy-history-has-proved-us-right/?attribution=author-article-listing-2-headline>

<sup>۱۷۷</sup> - استوان والت می‌نویسد: به دلیل سیاست‌های آمریکا جهان دیگر به این کشور اعتماد ندارد. او به سخن معروف رانالد ریگان اشاره می‌کند، "اعتماد داشته باش [به رقبای خود]، ولی صحت [وفاداری رقبا به توافق‌ها را] تأیید کن"، یا Trust but verify. ریگان این سخن را در رابطه با شوروی مطرح کرد. والت می‌گوید، فرض بر این است که خود آمریکا قابل اطمینان است، ولی رقبا و دشمنان آن حقه باز و شارلاتان هستند و به همین دلیل باید دائماً در حال بررسی باشند. نمونه خوب آن تمامی محدودیت‌ها و مکانیسم‌های بازرسی برنامه هسته‌ای ایران در توافق برجام است. ولی با سیاستی که دانالد ترامپ در پیش گرفته، روشن است که دستکم در این مورد به خصوص این آمریکا است که قابل اطمینان نیست. این نوع رفتار آمریکا- به قول‌ها و توافقی‌های خود با دیگر کشورها عمل نکردن- تاریخچه‌ای بس طولانی دارد. در سال ۱۹۸۹ آمریکا به شوروی قول داد که اگر نیروهای خود را از آلمان شرقی و اروپای شرقی بیرون کشد و اجازه دهد که دو آلمان متحد شده و کشورهای پیمان ورشو انتخابات آزاد داشته باشند، پیمان ناتو را به اروپای مرکزی و شرقی گسترش نخواهد داد. ولی دیدیم که این طور نشد. در ۱۹۹۴ دولت بیل کلینتون درباره برنامه هسته‌ای کره شمالی با آن

آلن در شوویتز - استاد بازنشسته دانشگاه هاروارد که در زمانی که شاغل بود مانع استادی بسیاری از ناقدان سیاست‌های اسرائیل در دانشگاه‌های سراسر آمریکا شد، از جمله نرمن فینکلستین (نویسنده کتاب **صنعت هولوکاست**) که والدینش از بازماندگان هولوکاست بودند - در سال ۲۰۱۷ با تأیید نفوذ گسترده لابی اسرائیل در آمریکا گفته است: "یهودی‌ها نباید برای ثروتمند بودن، کنترل رسانه‌ها، و تاثیر گذاری روی افکار عمومی عذر خواهی کنند... این حق آن‌ها است... هیچ گاه برای استفاده از توان خود عذر خواهی نکن" <sup>۱۷۸</sup>. اما اگر همین سخنان توسط فردی غیر از او بیان می‌شد، با برچسب "اسرائیل ستیزی" و "یهودستیزی" مواجه می‌شد.

**ششم** - تحویل جامعه شناسی به روانشناسی نادرست است. یعنی نمی‌توان انگیزه‌های روانشناختی را جایگزین تبیین جامعه شناختی است. از سال ۱۸۹۴ که امیل دورکهایم کتاب **قواعد روش جامعه‌شناسی** را منتشر کرد و این اصل را در آن تبیین کرد، اینک ۱۲۴ سال می‌گذرد. وقتی در یک دوران طولانی مدت تاریخی، یک گفتمان به گفتمان مسلط تبدیل می‌شود و - به قول توماس کوهن در کتاب **ساختار انقلاب‌های علمی** - اکثر متفکران در داخل آن پارادایم به حل مسائل می‌پردازند، باید این رخداد را با استناد به نظریه‌های جامعه شناختی تبیین کرد. نسبت دادن انگیزه‌های روانی بد به آنان، حتی اگر قابل اثبات باشد، تبیین جامعه شناختی موضوع نیست. بدین ترتیب، تا حدی که من اطلاع دارم، همچنان جای تبیین جامعه شناختی نهضت غرب زدگی ایران خالی است. برخی جوانان از این هم عبور کرده و با دشنام دادن به روشنفکران دهه چهل و پنجاه آنان را گروهی نادان و احمق قلمداد کرده و می‌کنند. برخی حتی ادعا کرده‌اند که همه روشنفکران ایرانی از مشروطه به بعد غرب ستیز بوده‌اند. این‌ها تحلیل علمی مسئله نیست.

تحلیل روانشناختی، تبیین فلسفی و معرفت شناختی ضروری و مطلوب است، اما جایگزین تبیین جامعه شناختی نمی‌شود. یعنی می‌توان از طریق تحلیل مفهومی در فلسفه تحلیلی، پیرامون مفاهیم غرب، شرق، مدرنیت، غرب زدگی، استعمار، پسااستعمار، و... بحث و گفت و گو کرد که لازم و ضروری است. اما این بحث‌ها را نمی‌توان جایگزین تبیین جامعه شناختی کرد.

مشکل دیگر تحلیل‌های روانشناختی این است که ابتدا انگیزه‌های بد یا خوبی به عاملان تاریخی نسبت داده و در گام بعد بر مبنای آن انگیزه‌ها، اخلاقاً آنان را ذم یا مدح می‌کنند. آنان انگیزه‌های پلیدی (نفرت، کینه، خشم، انتقام، و...) داشتند، پس از نظر اخلاقی هم افکار و گفتار و رفتارشان ردیلت به شمار می‌رود. یا آنان انگیزه‌های پاکی (خیرخواهی، دگر خواهی، رحمت، شفقت، درستکاری، و...) داشتند، پس از نظر

---

کشور به توافق رسید، ولی اگر چه کره شمالی به تعهدات خود عمل کرد، اما آمریکا هیچ گاه به تعهدات خود عمل نکرد. دولت جرج بوش پسر با لیبی برای برنامه هسته‌ای آن به توافق رسید، و لیبی به برنامه خود پایان داد، و بعد دولت آن سرنگون شد. درباره حمله به لیبی، آمریکا و متحدان روسیه و چین را گول زدند، و به همین دلیل از آن زمان این دو کشور تمامی قطعنامه‌های غرب در شورای امنیت سازمان ملل درباره سوریه را وتو می‌کنند. اینها البته مشت نمونه خروار هستند.

رجوع شود به لینک: <http://foreignpolicy.com/2018/04/10/america-cant-be-trusted-anymore/>

<sup>۱۷۸</sup> - رجوع شود به این فیلم در این لینک: <https://www.youtube.com/watch?v=NVKr5ILUR4A>

اخلاقی هم افکار و گفتار و رفتارشان فضیلت به شمار می‌رود. این نوع استنتاج‌ها، اگر هم درست باشند، معمولاً به این نکته مهم توجه نمی‌کنند که افکار و گفتار و رفتار فاعلان تاریخی پیامدهای ناخواسته‌ای دارد که در طول تاریخ بروز خواهد کرد و نسل‌های بعدی (ناظران) بسیار بهتر و دقیق‌تر از بازیگران تاریخ ساز می‌توانند آنها را تبیین کنند.

از سوی دیگر، تبیین‌های تک‌علتی، تبیین‌های ایدئولوژیک‌اند. چگونه می‌توان رخداد‌های بزرگ یک کشور، یا منطقه یا جهانی را به یک علت - آن هم علتی روانشناختی- فروکاست و گمان کرد آن مسئله را تبیین کرده ایم. به "شطرنج خاورمیانه" بنگرید که دارای بازیگران محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی بوده و هست. به طور قطع بازیگران محلی و منطقه‌ای و بین‌المللی این شطرنج انگیزه‌های بد یا خوبی داشته‌اند. اما اگر کسی ادعا کند که کل مسائل و مشکلات خاورمیانه معلول یک علت بد روانشناختی است، این مدعایی ایدئولوژیک خواهد بود. نهضت غرب زدگی را هم نمی‌توان به یک علت- آن هم انگیزه بد فاعلان- فروکاست. این یک خطای مهلک است که امروز بسیاری مرتکب آن شده و می‌شوند.

فیلسوفان علم هم بر این نکته تأکید کرده‌اند که در میان تئوری‌های رقیب، نظریه‌ای که بیشترین واقعیت را با کمترین پیش فرض‌ها تبیین می‌سازد، مقبول‌تر است. بنابراین، سادگی *simplicity* یکی از معیارهای انتخاب نظریه هاست. اما به هیچ وجه این مدعا به این معنا نیست که با نسبت دادن یک انگیزه روانی مذموم یا یک دشنام گمان کنیم که واقعیت را با نظریه ساده‌تری تبیین کرده ایم.

یک نمونه دیگر از ساده‌نگری، تحلیل‌هایی است که با برچسب‌هایی چون تجددستیزی، غرب‌ستیزی، آمریکا‌ستیزی، بومی‌گرایی، و غیره، گمان می‌کنند که یک دوران تاریخی را تبیین کرده‌اند. فقط همین نکته مهم را در نظر بگیرید: آمارتیا سن در کتاب مهم *هویت و خشونت* نشان داده که اساساً هویت تک‌واره ((*singular*) وجود خارجی ندارد. همه هویت‌ها متکثر بوده و هستند و نمی‌توان هویت یک فرد یا نظریه پرداز را به یک چنان عناوینی تقلیل داد. به هر یک از آنان که دقیق‌بنگریم، هویت‌های متکثری داشته‌اند. فقط ساده‌سازی بیش از حد واقعیت متکثر اجازه طرح چنان عناوینی را داده است. خود اصطلاح غرب زدگی هم نمونه‌ای از همین رویکرد هویت‌سازی تک‌واره برای دیگران بود.

**هفتم-** قرن بیست و یکم نشان داد که هویت بسیار مهم است و هیچ راه فراری از آن وجود ندارد. انسان‌ها و جوامع دائماً در حال هویت‌سازی برای خود بوده و هستند. پیروزی و رشد "راست افراطی" در سراسر جهان از طریق هویت‌سازی حول "ما" و "دیگری" (بیگانگان، خارجی‌ها، مهاجران) صورت گرفته و می‌گیرد<sup>۱۷۹</sup>. انسان و جامعه بی هویت وجود ندارد. روشنفکران هم در هویت‌سازی برای خود و جامعه نقش موثری داشته و دارند. روشنفکری ایرانی اکثراً در تعارض با رژیم سیاسی حاکم برای خود و مردم هویت‌سازی کرده و می‌کند. این کنش نه تنها در رژیم شاه صورت گرفت، بلکه در جمهوری اسلامی هم صورت گرفته است. رژیم سیاسی را به "دشمن" تبدیل ساخته و بنابر دو اصل "دوست دشمن من، دشمن من است" و "دشمن دشمن من، دوست من است"، برای خود هویت‌سازی کرده‌اند. وقتی دولت‌های غربی به رهبری دولت آمریکا و دولت اسرائیل دوست رژیم سیاسی حاکم (رژیم شاه) بودند، به "دیگری" "ما"

<sup>۱۷۹</sup> - رجوع شود به مقاله: "[خطر سیاست هویتی تعصب‌آمیز قومی و مذهبی و ملی](#)".

تبدیل شدند. وقتی دولت‌های آمریکا و اسرائیل دشمن رژیم سیاسی حاکم (جمهوری اسلامی) شدند، از دیگری خارج شده و نسبت تازه‌ای با هویت جدیدی که اختراع می‌شود، پیدا کردند.

در هر صورت، وقتی فرد یا گروهی خود را "ایرانی" می‌نامد، باید با ارکانی هویت ایرانی برای خود بسازد. بر ساختن "هویت ایرانی" را نمی‌توان "بومی‌گرایی" - به معنایی مذموم - به شمار آورد. روشنفکران همه کشورها برای خود و دیگر هموطنانشان هویت سازی می‌کنند. هویت‌ها هم معمولاً حول "ما" و "دیگری" بر ساخته می‌شوند.

**هشتم-** در هویت سازی گروهی از ایرانیان، شاهد نوعی "بازگشت به خویشتن" - در تعارض با جمهوری اسلامی - هستیم: بازگشت به "خویشتن شاهنشاهی". گویی قصد نداریم تا از تاریخ و تجربه‌های گذشته درس بیاموزیم. دو گروه به طور همزمان در حال اختراع یک "عصر طلایی شاهنشاهی" از گذشته‌اند. یک گروه دعوت به بازگشت به "دوران طلایی ایرانشهری پیشا اسلامی" می‌کنند. گروه دیگر، دعوت به بازگشت به "عصر طلایی پهلوی" دارند. مستقل از اختراع خیال پردازانه گذشته، باید نگاه به آینده داشت. باید از هرگونه مدعایی که برای یک صنف خاص یا یک دودمان خاص، امتیاز ویژه تبعیض آمیز قائل می‌شود پرهیز کرد. بر اساس نظریه ولایت فقیه، حکومت "حق ویژه" فقیهان است. بر اساس نظریه پادشاهی، حکومت "حق ویژه" خاندان پهلوی است. اما هیچ یک از این دو گروه، نتوانسته و نمی‌توانند از منظر اخلاقی و معرفتی این "تبعیض ناروا" را موجه سازند. آیا خاندان پهلوی و فقیهان از نظر ژنتیکی با باقی ایرانیان تفاوت دارند؟ آیا اینان دارای "ژن خوب" یا "ژن برتر" اند؟ زمامداری سیاسی از آن مردم و مخلوق آنان است. برابری کلیه شهروندان اساس اختراع نظام سیاسی است. هرگونه نظام سیاسی تبعیض آمیزی پیشاپیش مهر ابطال را بر پیشانی خود به رخ می‌کشد. در هر حال، این هم مصداقی از حسرت گذشته است. حسرت دورانی که شواهد و قرائن تاریخی بسیاری نشان می‌دهد که چنان دوره طلایی‌ای وجود نداشته است.

**نهم-** هرگونه داوری در مورد نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویش ایرانیان، بدون توجه به آن چه در غرب گذشت، غیر منصفانه خواهد بود. در آغاز به برخی از آرای متفکران بزرگ مغرب زمین که فرایند مدرنیزاسیون را از سر می‌گذراندند، اشاره کردیم. نیچه در پایان قرن نوزدهم اندیشه مدرن را محصول ارزش‌های مادی به شمار می‌آورد و می‌گفت که به علت همین ارزش‌ها مدرنیته به سوی نابودی پیش می‌رود. به گفته نیچه، در جهان مدرن:

"امواج مذهب فروکش می‌کنند و در پس خود باتلاق‌ها یا مانداب‌هایی بر جای می‌گذارند؛ ملت‌ها دیگر بار به خشن‌ترین وجه از هم دور می‌شوند و دیرزمانی بر هم خرده می‌گیرند. علوم، که ولنکارانه و بی هیچ محدودیتی دنبال می‌شوند، همه‌ی باورهای سخت را فرو می‌پاشند و زایل می‌گردانند؛ دولت‌ها و طبقات فرهیخته را اقتصاد پولی حقیر حقیر جاکن می‌کند. جهان تاکنون هیچ گاه مادی‌تر از این نبوده است و هیچ گاه فقیرانه‌تر از این نرد عشق و نیکی نباخته است... همه چیز، علم و هنر روزگار، در خدمت در رسیدن

بربریت است. انسان با فرهنگ به تراز بزرگ‌ترین دشمن فرهنگ سقوط کرده است، چرا که می‌خواهد به دروغ وجود بیماری جهان‌گیر را فرو پوشد و لاجرم پزشکان را از درمان‌گری باز دارد.<sup>۱۸۰</sup>

بنابر یک تفسیر، نیچه همه پنداشته‌هایی که جهان مدرن بر آن‌ها بنا شده را رد می‌کند. او خصوصاً بر روی جست و جوی بی‌پایان سود و زوال ارزش‌های متعالی تأکید دارد. امر مدرن آفریننده مدرنیته است و این فرهنگ ارزش‌های بازار را جایگزین همه ارزش‌های دیگر کرده است. نیچه این سخنان را در آخر سده نوزدهم می‌زد و مایکل سندل در اوائل سده ۲۱ بازاری شدن کل جامعه مدرن و همه ارزش‌ها را تبیین و نقد کرد. نیچه یکی از نمادهای پساروشنگری است. او امر مدرن را به مثابه امری غیر اخلاقی و منحط درک می‌کرد. می‌گفت فرهنگ مدرن تماماً:

"مستلزم آداب دانی و نوترین مدهاست، مستلزم شتابان به چیزهای ناپایدار و به راستی به لحظه چنگ زدن و از آن‌ها بهره گرفتن: و هیچ‌هیچ چیز دیگر! پس آن گاه [این فرهنگ] در سرشت شیرانه‌ی روزنامه چی‌ها تجسم می‌یابد، بردگان سه M، لحظه ((Moment)، عقاید ((Meinungen و مدها ((Moden؛ و هرچه فردی با این فرهنگ خویشاوندی بیش تری داشته باشد بیش تر به روزنامه چی‌ها مانده می‌شود"<sup>۱۸۱</sup>.

آشوب بی‌وقفه، انقلاب مستمر، زلزله‌ها و فورانهای آتشفشانی که به قول مارکس دوران مدرن پدید آورده بود، موجب هراس افرادی شده بود که این گذار را تجربه می‌کردند. جرج اورول در رمان ۱۹۸۴ که در سال ۱۹۴۹ منتشر شد، اگرچه در نگاه اول معطوف به توتالیتریسم اتحاد جماهیر شوروی دوران استالین بود، اما تصویری از زیست جهان مدرن ارائه می‌کند که در آن بر ناپدید شدن تاریخ، آزادی‌های مدنی و فضای خصوصی تأکید دارد. او نتیجه این فرایند را مراقبت و کنترل بیش تر، فرهنگ مردم‌پسند مهمل و بی‌مایه، از دست رفتن امکان تمایز سیاسی، فراموش کردن شتاب زده‌ی تاریخ، و دگرگونی منفی زبان به شمار می‌آورد.

مارکس گفته بود که هیچ امری **طبیعی** نیست و همه امور به طور **اجتماعی** برساخته می‌شوند. دوران مدرن، دوران طبیعت‌زدایی از همه جایگاه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بود. وقتی همه امور به پدیده‌های اجتماعی و قابل تغییر تبدیل شدند، راه راهایی و آزادی هم گشوده شد. فمینیست‌ها در سده بیستم این ایده را گرفته و نه تنها منکر جایگاه "طبیعی" زنان در اجتماع و جهان شدند، بلکه افرادی چون جودیت باتلر تأکید کردند که فقط و فقط نظریه‌های مربوط به بدن برساخته‌های اجتماعی نیستند، خود بدن هم برساخته‌ای اجتماعی است. قدرت‌رهای بخشی و آزادی بخشی مدرنیته صورت دیگری از آن بود و است که ناقدان نمی‌توانند و نباید آن را نادیده بگیرند.

<sup>180</sup> - Nietzsche, quoted in David Frisby, [Fragments of Modernity](#) (Cambridge: Polity Press, 1985), pp. 30-31.

<sup>181</sup> - quoted in David Frisby, [Fragments of Modernity](#), p 31.

وقتی متفکران مغرب زمین که خود جهان مدرن و اندیشه مدرن را بر ساختند، چنان نقدهایی بر آن داشتند و دارند، و هیچ کس هم آرای آنان- و نیچه- را به کین تیزی فرو نمی‌کاهد، ما نیز می‌بایست در تحلیل و داوری در مورد آرای ایرانیان در دهه‌های گذشته با همدلی بیشتری به آن چه گفته‌اند بنگریم و تفسیری جامعه‌شناختی و تاریخی از نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویش ارائه کنیم.

از این نکات که بگذریم، سخن اصلی این بود که نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویش فضای مساعدی برای سرنگونی رژیم شاه پدید آورد. شاه و فرح هم کمک‌های بسیاری به بسط نهضت بازگشت به ارزش‌های قومی و ملی و بومی - که اسلام و تشیع هم رکنی اساسی از آن بود- کردند. اما نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویش، به تنهایی نمی‌توانست به سرنگونی رژیم شاه منتهی شود. این بحث را با موضوع "گذار مخالفان شاه از گفتمان مبارزه مسالمت آمیز به گفتمان سرنگونی و مبارزه مسلحانه" ادامه خواهیم داد.

منبع رادیو زمانه: ۴ و ۱۰ و ۱۶ خرداد ۱۳۹۷.